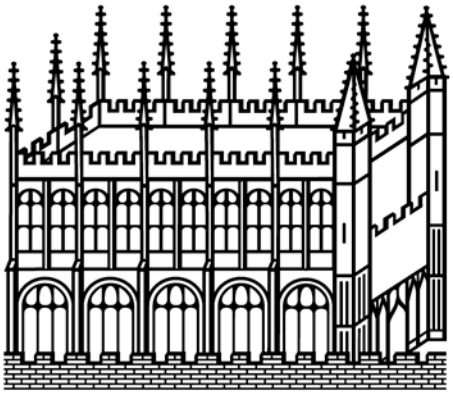


Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.

49 D 218



ابتلاء و دار بلاء از ابتدا الی سید قصیدہ بہ نہج نہایت و منتہی شد باقصی غایت واللہ اعلم بالصواب والیہ المرجع والمآب

تاریخ سابقہ از خادم حاجی مولوی باسط علیخان سلمہ ربہ

کرد تصنیف این زمان حافظ عجب شرح اتم — بر کلام کعب کان بانت سعاد ذو الکرم
مطلب پنہان وی شد آشکار و بر ملا — کان قصیدہ پیش ازین احدی نفہد ازنسم
ہندا شرح عجب صل علی فرح عجیب — ان تدبر مصطفی بادی چہ خوش کردہ رقم
جستہ اند تاریخ خشش عارفان کاملین — یافتند این مادہ از ہاتف مشیر اجسم

بندگان حق سرور ازدی بگیرند بار بار
ہست تاریخش نہان در کلمہ مرغوب جسم

سنہ ۹۱ ۱۲ھ

خاتمۃ الطبع

سپاس بیقیاس شایستہ جنابیست کہ قصیدہ کہکشان را در دیوان فلک بقلم قدرت خود نوشتہ و تحفہ درود بر آن نتیجہ صغری و کبری مبدء و معاد بر آل امجاد و اصحاب صدق و سداد باد کہ درین زمان خجستہ بنیاد شرح قصیدہ بانت سعاد کہ مثل این قصیدہ در عالم ایجاد کہ در مزادلت و طائف خیلی حاتیر نزاد ست نامش سرور العباد شارح فصاحت بنیاد بلاغت نہاد حافظ مولوی محمد نذیر صاحب متع بطرز مصطفی آباد عرف رامپور خانچہ باید و نحویکہ شاید داد شرح تبشریح و تصریح داد کہ ہمچو شرحی کمتر بودہ باشد فی الحال در مطبع نامی منشی نولکشور در ماہ دسمبر ۱۸۸۳ء مطابق ماہ محرم ۱۳۰۱ھ بمقام لکھنؤ بزیور طبع قامت عروس خود آراستہ و پیراستہ بقبول طبائع خوش طبعان والاشان گردید

بعد ازین باشد قصیده حفظ هر بنا و پیر — تا کنون شان برای ترجمه بود انتظار
چند این ترجمه کش مثل و همتا و نظیر — نیست در کشمیر و هند و چین و ماچین و تتار
قافیه در وی مکرر نیست در جای بود — باشدش معنی دیگر فکر را بروی گمار
آتش گرمی بازارش دل حساد سوخت — پس هدر شد گفت پیغمبر که النار جبار
از سماعش نرد و کرده چو زرد آلو صود — لیک مخلص میشود زان سخن رهچون کنار
آری آری صحبت گل را نخواهد هر حیوان — لیک صد جان میکند هر دم فدای آن هزار
رغبت بلبل بود سوی بهار و سوی گل — میل زاغ شوم خود سوی خرابات و سوی خار
کردگار اچون برای تو نمود این ترجمه — پس تو ذلات و ذنوب کاملی را در گذار
عفو کن بهر حبیب کین قصیده لغت است — جرم و ویراد گناه امرزش ای آمرزگار

جمله صفت دیگر عصبه است ای واقع نمیشود یعنی داخل نمیگردد نوک نیزه ها مگر در سینهٔ مجاهدین فی سبیل الله و نخور هم باشباع ضمهٔ میم باید خواند ای صدور هم یعنی سینه های اصحاب روایت است از علی کرم الله وجهه بدرستی که بود زره آن تا سینه نه تا پشت پس گفته شد آنرا که اگر احتراز کرده شود از پشت تو پس گفت وقتیکه امکان دارد از پشت من پس نه نجات یابم منافیه است ای نیست برای شان تاخیر از حیاض موت قوله حیاض بیضا مجمعه جمع حوض و مراد ازان مکانا تیکه در آن مجتمعات آن است مثل حوض آبیکه در آن مجتمع است ای تاخیر نمیکنند ازان وقتیکه تاخیر میکنند غیر آنها و پس پاشدن ازان و بر نهضوا بصباد مهلة جمع حوص و حیاص الموت بمعنی تنگی و شدائد موت است گفت فاضل نهدی مدح و جمله ما الم معطوف است بر فعلیه یا حال است از مضاف الیه ای از ضمیر یکه در نخور هم است یا جمله معترضه است برای مدح و در رواییکه فما لهم بفا مردی است پس جمله معلله است ای واقع نمیشود نوک نیزه مگر در سینه های شان زیرا که نیست برای شان از تنگی های حرب پس پاشدن و باز گردیدن بل سعادت شهادت که این مطلوب شان است حاصل می کنند و مرگ بحضور حضرت حبیب آن محبوب شان است تحصیل می نماید قوله تهلیل بمعنی پس پاشدن فائده مخفی مباد بر ارباب صفا انچه در قصیده طیبه است احسن مقطع و مطلع و صنعت تشابه الاطراف و غیره از بدائع اصناف ازین حیثیت که ختم کرد نبی بآن چیز که مناسب ابتدای مرام است در معنی پس بدرستی ناظم رح شروع کرد قصیده را بذکر جفا و فراق و ختم نمود بذکر موت و وفا بر وصف شهادت که مسبب لقاء در دار بقا است و نیست شک در نیکه تحقیق نیست در میان موت و فراق فرق تر د ارباب اشتیاق بنا بر آن که ذکر موت آن منتهی امور آدمی ست نزد انتهاء اگر چه ز ارشد

وکمی اندیشه وباک وکثرت معرفت شان قال الله تعالی وتلک الایام نداولها بین الناس یعنی بحالت غالب آمدن خود ها بر کفار شاد نمیشوند زیرا که این سیرت وشان شان است وبصورت مغلوب بودن خود جزع نمیکنند لبسبب ثبت صبر شان یا نه خوش شدن شان لسبب رسیدن نیزه های خود قوم کفار را وجزع کردن آنها باعث رسیدن نیزه های اعدا بر گردهٔ اصحاب کنایه است از قوت باطن شان بعد ربیان قوت ظاهر شان واشاره است بجانب عمل آنها بقوله تعالی عز وجل لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتکم والله اعلم

یَمْشُونَ مَشْیَ الْجِمَالِ الزُّهْرِ یَعْصِمُهُمْ	ضَرْبٌ اِذَا عَرَّدَ السُّودُ التَّنَابِیلُ
میروند آن مومنان همچون سپید اشتر براه	چون سیه فامان کوته قد کنند از شان فرار
در فرار افتند کفار العین از طعن وضرب	شان تعاقب مینمایند از پس کفار فرار

ای میروند رفتنی مانند رفتن اشتران در عزت ووقار وجمله صفت عصبه است قوله زهر بضم میمها جمع وسکون های مهمله بمعنی ابیض ای سپید مثل حمر واحمر وجمله یعصمهم ضرب حال است از فاعل یمشون یا صفت دیگر است برای عصبه بمعنی یحفظهم یعنی نگاهدارد آنها را در جنگ ضرب شان اعدا بالشمشیرها ونیزه ها ونه تحصن در حصون وقلاع وتنانع است در اذا وقوله یمشون ویعصمهم قوله عرد بتشدید راء مهمله بمعنی فرار ولبنین بجمیع هم مردی است بمعنی طرب بالرجز والشعر عند القتال ای خوشی نمودن برجز وشعر خوانی وقت جنگ قوله سود جمع اسود مراد ازین کفار اند قوله تنابیل جمع تنبال همچو متساخ بمعنی کوته قد معنی بیت اینکه میروند آن مومنان مجاهدین فی سبیل الله مانند اشتر سپید در راه جهاد بسرعت وقت فرار قوم کفار که نگاه میدارد آنها را از اعدا در وقت ضرب شان آنها را بالشمشیرها ونیزه ها نه قلعه ها که فرار کنند جانب آنها ونه بسوی جماعتیکه از خواهند از ان پوشیده مباد که بدرستی تیزی وقت فرار قوم کفار از لوازم کمال شجاعت وغایت رسوخ در امر محاربه است ودرین بیت اشاره بطرف کمال شجاعت اصحاب است رضوان الله تعالی علیهم اجمعین وحاصل معنی اینکه کفار فرار میشوند ومومنان تعاقب شان کرده میگیرند الله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

لَا یَقَعُ الطَّعْنُ اِلَّا فِی نُحُورِهِمُ	وَمَا لَهُمْ عَنْ حِیَاضِ الْمَوْتِ تَهْلِیلُ
می نیفتند زخمهای نیزه های کافران	جز در دون سینهای آن گرده جان سپار
جان سپارند از برای ایزد وشان از مرگ	نیست تاخیری که می یابند از ان در انفرار
آن قصیده کاولش واقع شده بانت سعاد	گفته ام معنی هر تبیش بوجه اختصار
بر سر هر بیت وی بیتی نوشته شد نیک	گر دو بیت گر سه بیتش نیز کرده شد نگار
کرده شد ابیات وی چون ترجمه بهم نیک	خوش کسی کانرا نماید در دو سه جا بار

بِيضٌ سَوَابِغُ قَدْ شُكَّتْ لَهَا حَلَقٌ	كَأَنَّهُ حَلَقُ الْقَفْعَاءِ مَجْدُولُ
آن زرہا خوش سپید است و فراخ و حلقہا است	در ہم آنرا چو قفعاء طبرحق راشو مطار
مست قفعاء بیگمان نام گیاہی کش بود	حلقہا نزدیک ہم شو بیت عرفان را بدار

قولہ بیض سوابغ ای آن زرہ سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ است قولہ شکت بمعنی چسپیدہ شدہ قولہ لہا ای برای آن زرہ قولہ حلق بفتحتین جمع حلقہ بسکون غیر قیاس و این صحیح است و خلاف نمود ابو عمرو در مفرد پس گفت حلقہ بفتح و گفت ابو عمرو الشیبانی نیست در کدامی کلام حلقہ بالتحریک مگر جمع حالق و خلاف کرد اصمعی در جمع پس گفت حلق بکسر حا حطی مانند قصعہ و قصع بعدہ ضمیر قولہ کانہ راجع بطرف حلق است و جملہ وصفت حلق است قولہ حلق القفعاء بقاف مفتوحہ و فاء ساکنہ پس از ان عین مہملہ گیاہی است کہ منبسط میشود بر روی زمین تشبیہ بحلق زرہ ہا و این شجر است سبز تا وقتیکہ تر است پس وقتیکہ خشک شد مشابہ زرہ ہا شد و این تشبیہ حسی است بحسی و وجہ شبہ حسی متعدد است و آن استدارۃ و کثرت و تنگی بر مقدار مخصوص است قال یعنی گفت ابن ہشام رح بیض و سوابغ ہر دو صفتان سربال اند و مفرد ہر دو ابیض و سابغ و سربال است زیرا کہ سربال مذکر است و فاعل جمع آورده میشود بر وزن فواعل قولہ شکت بضم شین معجمہ و تشدید کاف مفتوحہ حلقہا با ہم چسپیدہ نائب فاعل است و جملہ صفت دیگر سربال است قولہ مجدول بمعنی محکم در صنعت صفتہ الحلق است و در بین تقدیم وصف بالمفرد است و آن جائز و فصیح است و منہ قولہ تعالی فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم و یحبونہ اذلۃ علی المومنین اعزۃ علی الکافرین و ضمیر ہر واحد از ان حلقہا راجع است و معنی بیت اینکہ آن زرہا سپید و صاف و کامل و تمام و فراخ بدرستی چسپیدہ حلقہا یش گویا کہ آن حلقہا حلقہای گیاہی است کہ شبیہ زرہ ہا می باشد یعنی ہر واحد از حلقہا محکم و قوی است و اللہ اعلم بالصواب

لَا يَفْرَحُونَ إِذَا نَالَتْ رِمَاحُهُمُ	قَوْمًا وَلَيْسُوا مَجَازِيعًا إِذَا نِيلُوا
شاد و خرم نیستند از نیزہ ہای شان رسید	قوم دشمن اہلاد شہر و انش سازد ذلیل
نیستند اندوہناک و ناشکیبا گر شوند	زخمی و مجروح کا یشان صابرند اندر مضا

جملہ لا یفرحون صفت عصبہ است قولہ اذا نالت ظرف یفرحون است ای اصابت یعنی رسید قولہ رماحہم باشباع میم فاعل آن و مفعول آن قوما ای رجالا یعنی مردم لیسوا ای عصبۃ قولہ مجازیعا جمع مجزوع بمعنی کثیر الجزع اے فریاد و زاری بسیار مجاریب و محارب منصرف است بسبب ضرورت نیلوا مجہول نالوا بمعنی اصیبوا رسیدہ شدند و معنی بیت اینکہ خوش نمیشوند اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وقتیکہ میرسند نیزہ ہای شان بر کفار یعنی وقت غلبہ خود با بر کفار و نمیتند آن عصبہ جزع کنندگان حینیکہ مغلوب می شوند بسبب شدت صبر شان

ضعیفان شان کہ بنود بآنہا سپر و نیزہ و شمشیر پس چگونہ باشند قویہای ایشان از اصحاب نیزہ و شمشیر او سپر و نیزہ ہا پس رفتن شان از مکان جنگ خود از لوازم نہایت شجاعت و غایت جرأت و فخامت است نیز اگہ مقابلہ برای جنگ در زمین غیر سخت تر دشکلتر است و قیل معنی بیت اینکہ ہجرت کردند از مکہ معظمہ بطرف مدینہ منورہ نیست در آنہا ازین صفت بل مہاجرون ہمہ قوی ترین خلائق اند و صاحبان سلاح ہاشتند ہرگاہ کہ شنیدند ندا آواز پریدند بسوی او و قائم شدند بر آن و ثابت ماندند نزد آن و اول بمعنی اولی است چنانکہ پوشیدہ نیست بر صاحب دانش و اللہ اعلم بالصواب

شُمُّ الْعَرَانِيْنِ اَبْطَالٌ لُبُوْسُهُمُ	مِنْ نَسْجِ دَاوُدَ فِي الْهَيْجَا سَرَابِيْلُ
شد بلند بینی دلیران پوشش آنہا شدہ	از نسج داود قمیص و بدبوقت کارزار

قولہ شم بضم اول جمع اشم کصم و اصم بمعنی بلند **قولہ عرانین** بفتح اول جمع عرنین بکسر اول خود بمعنی بینی **قولہ ابطال** بالفتح ہمزہ جمع بطل بفتحتین بمعنی دلیران **قولہ لبوس** بفتح لام آنچہ پوشیدہ شود از سلاح یعنی زرہ آنہا منسوج بود از نسج داؤد علیہ السلام در حقیقت برای ممکن بودن بقاء زرہ بافتہ داؤد و عزم بازرہ مشابہ بزرہ داؤد علیہ السلام باشد کہ آن گروہ صحابہ بوقت کارزار اینہا را پوشیدہ بودند **قولہ ہیجا** بالفتح با ہمزہ و بالف ممدودہ بمعنی حرب و جنگ گاہی قصر کردہ میشود چنانکہ درین بیت بلا ہمزہ بضرورت بیت است **قولہ سرابیل** بمعنی قمیص و گفت فاضل ہندی رح شم العرانین الخ یا رفع خبر محذوف است ای آن عصبۃ یا بالنصب بنابر مدح یا باجر باین سبب کہ صفت عصبہ است یا باضافت لفظیہ است و معنی انتقال نکردند صاحبان بلند بینی و صاحبان نیزہ ہا و نہ ضعفاء بی سلاح پس فارغ ماند از اعتراضیہ است بر حد قولہ واعلم فعلم المرء ینفعہ و ابطال صفت دیگر عصبہ است یا خبر محذوف است و لبوسہم باشباع میم مبتداء است خبرش من نسج داؤد است و فی الہیجا ظرف مبتداء است و سرابیل خبر دیگر آن ست و حمل جمع بر مفرد با عتبار اشتمال جنس افراد بر حد الدنیا جیفۃ و طالبہا کلاب و نظیرش اینکہ توصیف جنس باجمع نحو الدینار الصفر و الدرہم البیض و فصل در میان مبتدا بالمعمول آن بجر و آن اجنبی ست از مبتدا جائز است ضرورۃ ای بضرورت شعر یا من نسج صفۃ لبوسہم و سرابیل خبرش و فی الہیجا ظرف مبتداء است پس نیست فصل ای لبوسہم انکان من منسوج داؤد فی الحرب کسرابیل یا من نسج حال است از خبر زیرا کہ ان مفعول است بمعنی گویا کہ بمعنی آن گروہ قرائن از صحابہ می پوشند سرابیل در آنحالیکہ باشد آن سرابیل از نسج داؤد علیہ السلام و جملہ لبوسہم صفت دیگر عصبہ است یا صفت ابطال است و معنی بیت اینکہ آن گروہ صحابہ کہ بلند بینی داشتند دلیران بودند و پوشش شان زرہ بود و زرہ از نسج داؤد علیہ السلام بود مانند سرابیل و می پوشیدند زرہ در حرب و اللہ اعلم بالصواب

انتقال شان نه فرار بروجه مقابله آنها که این کفر ست نعوذ بالله منها قال السهیلی رح وقتیکه خواند کعب رضی الله عنه
ان الرسول لنور یستضاء به الی قوله زولو نظر کرد آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام بجانب صحابه کرام مثل تعجب
کننده برای آنها از حسن مقال کعب و جودت شعر و کمال حال کعب رضی الله عنه فرمودند نشنوید اخرجه الحاکم والبیهقی و
بدرستی و تحقیق که انذر کرده میشود ازین امر که نشنوید بهت استحباب سماع این قصیده متبرکه و تحسین مراتب
مراتبه العدیده نبابر آنکه دران است از لغت حضرت مصطفویه و وصف از صحاب مرضیه و غیر آن از فضائل و شمائل
وشمائل النور و معرفت قواعد عربیه و فوائد ادبیه چنان فوائد که باعث آنها فوق گردید این قصیده نیز جمیع
قصائد و رسید صاحب این قصیدهٔ طیبه بسبب این قصیده بر اعلی مراتب و مقاصد اللهم نا ولنی ببرکة شرح هذا
القصیدة المتبرکة الطیبة علی محمد وحبها الف الف تحیته وسلام علی مراتبه العلیا و مقاصد الاعلی و شرفنی بشرف
زیارة النبی صلی الله علیه وسلم فی الدارین **ومعنی بیت** اینکه در گردهی که از قریش اند گفت گویند شان که حضرت
عمر رضی الله عنه بودند در میان که معظمه وقتیکه اسلام آوردند همه انتقال کنند از مکه تا مدینه **قوله** عصبة بفتح عین مهمله
بمعنی مردان واسپان و مرغان از بست تا چهل مرادف عصابه و بفتحتین آنانکه وارث کسی شوند و نسبت پدری
و پسری باو نداشته باشند و در فرائض عصبه هر کسیکه خویش کسی باشد و او را حصهٔ معین فریضه معلوم نباشد
و بعد از اهل فرائض هر چه بماند آنرا گیرد و قوم کسیکه برای او تعصب ورزند و نصرت کنند والله اعلم بالصواب

زالوا فما زال انکاس ولا کشف	عند اللقاء ولا میل معازیل
انتقال از نکه کردند و نکردند انتقال	شان زپیش کافران در وقت جنگ کارا
بی سلاحان وضعیفان نیز ثابت مانده اند	ار زبان چند همچون رستم و اسفندیار

قوله زال بذه تامه است ای رفتند و یا انتقال کردند و این زالوا آنست که بنا کرده شد صیغهٔ امر از و در بیت
سابق **قوله** فما زال عطفست بر زالوا **قوله** انکاس بفتح همزه جمع نکس بکسر نون بمعنی مرد ضعیف است
قوله کشف بضمتین و شین معجمه جمع اکشف بمعنی آنکس که سپر نداشته باشد در جنگ **قوله** عند اللقاء ظرف
مازال است ای وقت ملاقات دشمنان و محاربه بایشان **قوله** میل بکسر میم جمع امیل است بمعنی آنکس که شمشیر
نداشته باشد و بمعنی آنکس که سواری نیک ندارد و قرار نگیرد بر زین و هر واحد از نیها مناسب بمقامند و آنکس
که جائز داشته حمل مشترک بر دو معنی او دفع کرد آنرا شافعی که جائز ست نزد شان حمل بر دو معنی معا هذا ای
خذ هذا **قوله** معازیل جمع عزل بضم بمعنی بی سلاح و درین بیت اشاره است بر قوت و شجاعت اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم و نهایت بزرگی بشان آنها زیرا که شعر ناظم رح دلالت میکند بر اینکه آنها رفتند از
مکان های خود و انتقال کردند از دلهای خویش ولیکن عند المحاربة نرفتند از مکان حرب

نویسانیدند و روایت کرده شد نیز بدرستی که کعب رضی الله عنه هر گاه که رسید بقول خود ان الرسول لنور یستضاء به
انداخت صلی الله علیه وسلم یعنی عطا فرمودند برده را که بود بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم کعب را رضی الله عنه
و تحقیق معاویه صرف میکرد برای خود دران برده ده هزار روپیه میدادند او را کعب رضی الله عنه و گفت کعب
رضی الله عنه نیستیم که بدرهم بخشش نبی صلی الله علیه وسلم کسی را پس هر گاه که مرد کعب رضی الله عنه فرستادند معاویه نزد
ورثهٔ او بیست هزار روپیه و گرفت برده موصوفه را از وارثانش و این برده تا امروز موجود است نزد سلاطین ذکر
کرد آنرا ابن جماعه و در عوارف مذکور است که بدرستی برده چادر سیاه مربع است و این زمان باقی است نزد خلفاء
بغداد از روی توارث بزرگ و کبیر از کبیر انتهی و گفته شد که این برده بود نزد خلفاء از معاویه رسید نزد بنی امیه
بعد ازان نزد بنی عباس و حکایت کرده شده اینکه آن برده امروز نزد سلاطین دوام است نگهدارد آنرا
الله تعالی از حوادث ایام الی انتهاء الایام **قوله بُرده** بضم جامه مخطط **قوله مسلول** یعنی شمشیر از نیام کشیده و معنی
بیت اینکه راست و تحقیق که رسول ما صلی الله علیه وسلم نور است که طلب روشنی کرده شد از و یعنی هدایت گرفته
شد بسبب آن بسوی حق چنان نور که مانند تیغ مهند است از سیوف الهند که از نیام بیرون کشیده باشند یعنی
مانند شمشیر برهنه اند در حق کفار و اهل ضلالت و الله اعلم

فِي عُصْبَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ قَالَ قَائِلُهُمْ	بِبَطْنِ مَكَّةَ لَمَّا أَسْلَمُوا زُوْلُوْا
هست ثابت در گروهی کز قریش اند و ازان	وان مراد اصحاب در حفظش درنگ اصلا میار
گفته یک گوینده زایشان چون بمکه گشته اند	شان مسلمان بر آشفتند کفار شرار
انتقال از جا کنید ای همدمان یعنی روید	تا مدینه کام حق است این نمایند اختیار
ما ازانجا بر همه کفار غالب می شویم	پس درخت کفر رانی بیخ می ماند نه بار
بود گوینده عمر کز چار یار مصطفی است	با و صد رحمت ز رحمن هر زمان بر چار یار

قوله فی عصبة خبر دیگران است **قوله من قریش** صفت عصبه است **قوله قال قائلهم** صفت ثانیه عصبه است
و بر روایت دیگر فیه بدل عصبة است ای رسول صلی الله علیه وسلم مانند سیف مهند اند با جماعت نشونده از قریش
یا مبعوث اند در آنها قائلهم ای قائل آن عمر است یعنی عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه چنان ذکر کرد ابن این
جماعه و در شرح فاضل هندی رح روایت کرده شده اینکه گفت عبد الله بن عمر حدثنی ابراهیم بن المنذر گفت
حدثنی محمد بن الضحاک المخزامی بدرستی کعب رضی الله عنه از من میگفت که قائلهم عمر بن الخطاب رضی الله عنه است
بعده **قوله ببطن مکة** ظرف قال است و الباء فیه بمعنی فی است و لما بمعنی حین یعنی وقت **قوله زولوا** امر
مقول قال است و آن امر است از زال یزول ای انفرادا و تمیزا یعنی فرار کنید و تمیز کنید از جماعت اعدا بر عزم

قال

نام شناه فوقانیه وفتح میم مشتق از تمشیه بمعنی مشی ای رفتن است بادر لغط بوادیه بمعنی فی ای درازی خاور قوله
اجیل جمع راجل ضد سوار بمعنی پیاده ورجل اعم جمع کصاحب وصحب ازین است قوله تعالی واجلب علیهم
بخیلک ورجلک وقیل الاراجیل جمع رجیل کما حادیث جمع حدیث ورجیل بمعنی محکم وقوی برفتن ومعنی بیت اینکه
ازسبب خاور میشوند درنده های دست فراخ خاموش یالاغر ونمیرود در دشت او پیاده یاتیز رونده اے
بسبب خوف خاور همه درنده هالاغر گشته اند که شکار کردن نمی توانند والله اعلم

وَلَا یَزَالُ بِوَادِیهِ أَخُو ثِقَةٍ	مُطَرَّحُ الْبَزِّ وَالدَّرْسَانِ مَأْكُولُ
دائما باشد بدستش پهلوانی کوشده	خورده افتاده بخاکش هم ردا هم درهم ازار
ازچنین شیرست بیشه ناک ترنزدیک من	احمد مختار کو فخر کبارست وصغار

قوله اخو ثقة اسم لایزال است وخبر آن بواديه است باشباع ها ای صاحب ثقه بشجاعت خود وصاحب اعتماد
برجرات خود شونده بدشت او ومعنی اخو ثقه صاحب اعتماد قوله مطرح البز صفت اخو ثقه است ومطرح بفتح
راء مهمله مشدده وکسر آن اندازنده والبز بفتح موحده وتشدید زاء معجمه بمعنی سلاح قوله الدرسان عطف بر بز است
وآن جمع درس است بمعنی جامه کهنه است قوله ماکول بمعنی خورده صفت ثانی اخو ثقه است وحاصل اینکه
ناظم رح وصف میکند خاور رابنیطور که نمی آید بران خاور زمانه یعنی همیشه مگر که می یابد در دادی خود بهادر صاحب
اعتماد بر شجاعت خود که افتاده اسلحه وجامه او بر خاک است وآنمعنی مستلزم اسد بهیبت است واکثر مخافت او
ورسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه منهادم دست خود در کف او بود دیبتناک تر نزد من ازین اسد موصوف والله اعلم

إِنَّ الرَّسُولَ لَنُورٌ يُسْتَضَاءُ بِهِ	مُهَنَّدٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ مَسْلُولُ
راست پیغمبر بود نوری کزو جسته بود	روشنائی زانکه مهر و ماه زو شد مستعار
تیغ هندی است آنحضرت کشیده از نیام	تا کشد کفار را بادش هزاران جان نثار

قوله یستضاء به ای هدایت گرفته میشود از و بسوی حق و بسیف تیز روی ست پس این تشبیه بلیغ است اے
مانند سیف برنده است در دفع باطل قوله مهند بفتح نون مشدده ای بنا کرده شده است آن تیغ از حدید هند
یعنی مطبوع از آهن هندوستان است خبر بعد خبر یا صفت نور ست اگر اراده کرده شود بآن سیف ومعنی مانند
صاحب مهند یا مانند سیف مهند ای منسوب بسوی هند وسیوف ای تیغ هندی افضل سیوف است ومعنی
اینکه آن حضرت صلی الله علیه وسلم مانند سیف قاطع اند برای دشمنان خدا از سیوف چنان سیوف که بزرگ
گردانید آنهارا الله تعالی جل جلاله بشمول فتح وظفر وانتقام از مصام روایت کرده شده از کعب رضی الله
عنه در شعر است من سیوف الهند پس فرمود صلی الله علیه وسلم من سیوف الله یعنی بدل هند اسم پاک الله جل جلاله

تراب وگل وخاک **قوله خراویل** صفت دیگر لحم است جمع خرذله است بمعنی پاره ازشی وبودن اسد مرئی ولاحم یعنی پرورش کننده ولحم دهنده میرد وبچه خود عیشها کنایه است از بودنش خوفناک تر زیرا که آمعنی مستلزم بودنش بسیار شکار کننده وبسیار کشنده است چراکه اسد وقتیکه باشد صاحب وبچه باشد بسیار مفترش ای کشنده وهمیشه شکار کننده برای پرکردن شکم هردو بعد ازین اگر باشد ضرغام اسم جنس برابرست در آن صغیر وکبیر پس امر ظاهرست واگر باشد ضرغام نام شیر کبیر پس نام نهادن شبل وآن بچه شیرست باعتبار مآل است وحاصل معنی اینکه میگوید ناظم رح تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود در کف آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودند نزد من از شیر خادر که ناشی از بطن عثر یعنی ازمیان عثرست مسکن او بیشه است که نزدیکش بیشه دیگر است حریص است بر شکار وشدید است در افتراش بسبب بودنش صاحب وبچه که قوت آن هردو گوشت آدم است چنان گوشت که افتاده در خاک است بریده شده وپاره پاره والله اعلم

اِذَا یُسَاوِرُ قِرْنًا لَا یَحِلُّ لَهُ	اَنْ یَتْرُکَ الْقِرْنَ اِلَّا وَهُوَ مَفْلُوْلُ
چون جهد آن شیر برهمتای خود نگذارد ش	تانسازد منهزم تا برنیارد زو دمار

جمله صفت خادرست **قوله مساورة** بمعنی مواثبه است ومساورة ومواثبه مترادفند یعنی باکسی برجستن برای جنگ **قوله قرن** بکسر قاف بمعنی همتا وهمسر در شجاعت یا در علم ومانند آن وجواب اذا لایحل له است ومعنی لایحل له اینست حلال نیست او را یعنی حرام است گذاشتن همتای خود بر او **قوله الا وهو** بفرصت شعر بسکون ها هو باید خواند **قوله مفلول** بمعنی گریخته شده وبجای بعضی مفلول مجدول گفته اند بمعنی انداخته شده بر خاک حاصل معنی اینکه ناظم رح وصف میکند خادر را بانمطور که تحقیق خادر وقتیکه می جهد حمله میکند بر شیر دلیر که مثل خود داند او را در شجاعت لازم میگیرد بر خود این امر که نگذارد او را تا که منهزم نگردد یا منکسر بسبب کمال شجاعت خود پس نشد از روی هیبت ولایق تر از روی خوف پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم ازین چنین اسد هیبتناک تر بودند نزد من

مِنْهُ تَظَلُّ سِبَاعُ الْجَوِّ ضَامِرَةً	وَلَا تَمَشِّیْ بِوَادِیْهِ الْاَرَاجِیْلُ
زو دو اندشت لاغر گشته اند و نگذرند	سوی دشت او خلایق از نهیب تا رومار

قوله منه باشباع باید خواند ومن سببیه است ای از سبب آن وجمله صفت خادرست وضمیر منه راجع بطرف خادر است **قوله جو** بمعنی درمیان آسمان وزمین وآنچه که فراخ باشد از دشتها وهمین مراد است اینجا وقیل الجو دشت فراخ است **قوله ضامرة** بضاد معجمه بعده راء مهمله بمعنی ساکنه یعنی خاموش گذا ذکره الشراح وگفت فاضل هندی رح که ضامره بضاد معجمه وراء مهمله یعنی ناظم رح وصف میکند بکمال هیبت خادر بانمطور که خادر لاغر گردانید درندهای دشت را از روی گرسنگی که بسبب خوف خادر قادر بر شکار نیستند **قوله ولا تمشی** عطف ست بر تظل والاراجیل

عین شمس و شک نیست در صحت چنین اضافت و مراد از لیث قوی کامل بالغ در شجاعت و صفاست یعنی سطبری و قوت و شوکت مبالغه کننده ببو دلنش اسودای سیاه تر به نسبت بسوی اسودای شیران چنانکه گفته میشود خواص الخواص و در بعض روایات من لیوث الغاب ای بیابانها آمده است و در بعض روایت من ضیغم من ضراء الاسد آمده است و ضیغم بروزن فیعل مشتق از ضغم بمعنی گزیدن ضراء بکسر ضاد معجمه جمع ضاری من ضری بکذا اذا اولع **قوله** مسکنه بفتح کاف و کسر آن مبتداء است خبرش غیل است و جمله صفت دیگر است برای خادر و من لبطن حال است از غیل و در روایت کرده شد ببطن پس احتمال دارد خبریته و حالیته را **قوله** عشر بفتح عین مهمله و ثای مثلثه مشدده موضعیست که نسبت کرده میشوند شیران بسوی او و عشر غیر منصرف است به سبب وزن فعل و علمیه من لبطن عشر متعلق است از وسط عشر لبطن بمعنی میانه **قوله** غیل بکسر غین معجمه بیابان و بیشه **قوله** دونای قریب از بیشه پس غیل ظرف است یا مبتداء است خبر آن ظرف ست و جمله صفت غیل ست ای آن شیر داخل است در بیشه و معنی اشد ست برای توحش و سخت دلی او و اکذا شت به ضرر آن شیر و گفت فاضل هندی رح من ابتدائیه است و مجاز و مجرور صفت خادر ست ای من خادر ناش من لبطن عشر ای از شیر یکه پیدا شونده است از میان بیشه شیران مسکنه که در میان صفت و موصوف فاصل است و اجنبی و آن جائز ست نحو انه لقسم لو تعلمون عظیم یا من بیانیه است و من لبطن حال از غیل باشد و معنی بیت اینکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم وقتیکه روبرو لش ایستاده بودم هیبتناک تر بوده نزد من از شیر یکه در بیشه است از شیران شیر جای سکونت او وسط بیشه عشر که بیشه است قریب بیشه و الله اعلم

یَغْدُو فَیَلْحَمُ ضَرْغَامَیْنِ عَیْشُهُمَا	لَحْمٌ مِنَ الْقَوْمِ مَعْفُورٌ خَرَائِلُهُ
بامداد آن شیر هر دو بیشهٔ خود را رود	گوشت از مردم بدان می پرورد شادر کنار
عیش آن دو بچه هست از پارهٔ گوشتکان	دائما بر خاک باشد پیش آن دو گوشت خوار

قوله یغدو واصفت خادر ست مشتق از غدوت الصبی باللبن یعنی غذا دادم طفل را از شیر ای ربیته یعنی پرورش کردم او را و در بعض روایت بدال مهمله مشتق از غدو و آن خلاف رواج است یعنی بامداد ضد شام ست و معنیش صحیح میشود بر تقدیر که باشد بعین و دال مهملتین مشتق از غدو و لیکن این روایت دیده نشده بعده اگر باشد روایت یغدد بدال معجمه پس ضرغامین نزاع کرد در آن یغدد و یلحم و اگر باشد بدال مهمله پس مفعول یلحم است و راجح در آن اینکه باشد از باب منع یمنع و مرجوح بودنش از باب افعال **قوله** ضرغام بکسر ضاد معجمه بمعنی شیر و معنی اینکه میخوراند هر دو بچه را گوشت عیشهما مبتداء است خبرش لحم است ای قوت آن هر دو بچه گوشت بنی آدم است **قوله** من بیانیه است لحم کائن من لحوم الرجال یعنی گوشت شونده از گوشتهای مردم یا ابتدائیه است ای منتزع من الرجال یعنی کشیده شده از مردم **قوله** معفور صفت لحم است ای ملقی فی العفر یعنی انداخته شده در زمین عفر بفتحتین بمعنی

صلی الله علیه وسلم راست و کامل است والله اعلم بالصواب الیه المرجع والمآب

لِذَالِكَ أَهْيَبُ عِنْدِي إِذَا كَلَّمْتُهُ	وَقِيلَ إِنَّكَ مَنْسُوبٌ وَمَسْبُولُ
بود هیبتناک تر نزدیک من آن راست گوی	چون سخن گفتم بآن فرماندهی باگیر و دار
نیز چون شد گفته کای کعب اینچنین و آنچنان	سوی تو کردند نسبت از حسد اهل نفاق

لام لذلک ابتدائیه است واحتمال تقدیر قسم است قبل آن نیز که مقام مقتضی آنست و در بعض نسخ فذاک واقع است وذا اشاره است بسوی ذی نقمات یا بسوی وضع یمین فی کف ذی نقمات ولذلک مبتدا خبرش اهیب است ویقضی بجای اهیب اهب گفته اند وآن هر دو بمعنی اندازنده فعل مفعول بر حد افضل التفضیل ومفضل الیه من خاورزدرست آینده وعندی واذ هر دو ظرفند برای اهیب و از مضاف است بسوی اکلمته واکلمه بمعنی کلمة وبعضی بکلمنی گفته اند **قوله وقیل** عطف ست بر اکلمه یا حال است از ضمیر اکلمه و در روایتی لذلک بلام مکسور واقع است پس در نصورت اهیب خبر برای محذوف ست ای هو اهیب بسبب بودنش ذی نقمات پس ذا اشاره است بر بودنش ذی نقمات ومعمول اسم تفضیل اگرچه ممتنع است تقدم آن بر اهیب مگر انیکه ظرف یا ظرف آن چیزی که جائز نیست در غیر آن **قوله منسوب ومسبول** عطف ست بر منسوب بمعنی اشک ریخته شده **ومعنی بیت** اینکه من هرگاه ایستادم روبروی رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصل شد خوف انچه حاصل شدم الیعنی ناظم رح میگوید قسم خدا که البته رسول الله صلی الله علیه وسلم وقتیکه نهادم دست خود بر کف اقدس آنحضرت صلی الله علیه وسلم هیبتناک تر بودم در وصف خود بوقت کلام کردن وگفته شد مرا که تو منسوب هستی بسوی اقوال باطله من نحو سقاک بها المامون ومنع کردن برادر خود پسر را از اسلام ومحسود شدی از سبب آن وبر تو اشک می ریزند اخلاء واحباب تو والله اعلم

مِنْ خَاوِرٍ مِنْ لُيُوثِ الْأُسْدِ مَسْكَنُهُ	مِنْ بَطْنِ عَثَّرَ غِيلٌ دُونَهُ غِيلُ
زان قوی شیریکه از شیران گزین است بود	جای او در عثره باغ حسین را شو بهار
عثره جای است کانجا بیشه ها باشد بسے	پر ز شیران ژیانِ ای بحر فهمت بی کنار

قوله خاور بخای معجمه و دال مهمله شیریکه داخل باشد در دختان سکونت خود من اول تفضیلیه متعلق بهیبت من ثانی بیانیه وصفتیه است ای اهیب من ملابسه اسد خاور کائن من لیوث الاسدی ای هیبتناک تر از شیریکه از شیران اسد باشد چنان خاور که شونده است از شیران اسد قیل لیث واسد ستر اند پس چگونه صحیح باشد اضافت احد المترادفین الی الاخر اجیب بانیطور که لیث مشترک است درمیان اسد ونوعی است از عنکبوت که شکار میکند ذباب را پس اضافت لفظ مشترک است بسوی یکی از دو معانی او آنچه

خبران است وجائز ست اینکه باشندگان نامرا پس درینصورت لفظ له حال است **قوله من الرسول** متعلق بمحذوف یکون ست ویا بقولش له متعلق است **قوله بادن الله** با بمعنی مع برای استعانت یا برای الصاق است پس میشود حال بعد حال و **حاصل اینکه** تحقیق ناظم رح میگوید بخدا بدستی ایستادم بعد رفتن خود بطرف رسول الله صلی الله علیه وسلم بمقام صاحب هیبت که ایستد در آن فیل با وصف بزرگ جثه و می بینم بسبب آنکه غمازی نمودند غمازان بان بسوی آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنچیزرا که اگر ببیند از فیل اصناف عذاب و می شنوم آن چیزرا که بشنود از فیل از ترسهای شدیده البته میشد لرزیده از بیم و مضطرب میشد از خوف اگر اینکه باشد برای آن فیل از جانب رسول الله صلی الله علیه وسلم اعطاء امان و بخشش و ایصال مرحمت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس درینصورت اگر ترسد و هیبت نخورد فیل گجا باشد دارد و این اظهار قطاعۀ شان آن که عرض کرد ناظم از خطب جلی و تحقیق شان اینکه ناظم باوصف اینقدر هجوم هموم قائل است که خلوا سبیلی والله اعلم بالصواب

حتّی وضعتُ یمینی لا انازعُهٗ	فی کفِّ ذی نقماتٍ قیلهِ القیلُ
بوده ام ترسان ولرزان تا نهادم دست خویش	بی تراعی در کف آن راست کوی باوقار

قوله حتی غائیه است برای مقدر بدلالت ماسبق یا عطف ست بر مقدر ای وکنت اخاف حتی الخ یعنی بودم من که خوف میکردم حتی که الخ و مابعد حتی گاهی داخل میشود در حکم ماقبل آن و اینجا درین بیت چنین ست پس تحقیق بود ناظم رح وقت نهادن دست خود در کف مبارک نبی صلی الله علیه وسلم خوفناک بدلالت وضع آنحضرت صلی الله علیه وسلم بدی نقمات جمله مقدره یعنی وکنت اخاف عطف ست بر قلت خلوا سبیلی و جائز ست اینکه باشد حتی ابتدائیه برای تاکید ای لقد قمت مقاما لو یقوم الخ حتی وضعت یمینی فی یمینه وضع طاعت ای نهادم دست خود بدست آنحضرت صلی الله علیه وسلم نهادنی بطور تابعداری و رایت کرده شد حتی جعلت یمینی لا انازعه و منازعت بمعنی محاربه یعنی خصومت و جنگ کردن و جمله حال است از فاعل وضعت و ضمیر فاعل عائد است بسوی ذی نقمات باعتبار تقدم ظرف اعنی فی کف ذی نقمات بر حال زیرا که رتبه طلقات بالمفاعیل متاخر است از ظرف و جائز ست عود ضمیر بطرف مصدر بر حد اعدلوا هو اقرب للتقوی و معنی بیت اینکه نهادم دست خود بلانزاع در کف ذی نقمات آسرور کائنات صلی الله علیه وسلم که قبل یعنی گفتگوی او راسخ و راست است و کامل است و معنی قیل و قول و قال واحد ست **قوله نقمات** بفتح نون و کسر قاف جمع نقمه مثل کلمه و کلمات و نقمت بمعنی انتقام و مراد از ذی نقمات ذات بابرکات جامع الحسنات سرور کائنات صلی الله علیه وآله واصحابه وازواجه وسلم است پس تحقیق شان اینکه بودند آنحضرت صلی الله علیه وسلم که انتقام میگرفتند از دشمنان اهل اسلام **قوله قیله القیل** صفت ذی نقمات است بر حد انا ابو النجم وشعری شعری ای قیله کامل راسخ یعنی گفتن آنحضرت

متقدم است بخلاف مبرد و ابی زید و کوفیین کذا حققه ابن هشام و گفت فاضل رح که عطف ست بر محذوف ای لم یکثر و هرد و جمله بعد النسلاخ معنی شرط و اراده تسویه در محل نصب بمالیته از فاعل لم اذنب ای حال کونی مستویا کثرته و الاقاویل فی شانی وعد مهاور وایت کرده شده و لو کثرت عنی و معنی بیت اینکه مباح مکن خون من و عتاب مگیر بر من جرم من بسبب اقوال نمامان کاذب حال اینکه من گنه نکرده ام بعد آنکه هدایت کرد مرا الله تعالی جل جلاله چرا که ایمان آنکه دوست دارد آنرا که قبول کند او را یا حال اینکه گنه بکردم آن گنه که قبل من تمام آن بلیل قوتش و اگرچه کثیر شدند در شان من و رو غگویان با قوال خود ها اکنون امید میدارم از حلم و عفو و کرم تو و الله اعلم بالصواب

لَقَدْ اَقُوْمُ مَقَامًا لَوْ یَقُوْمُ بِهٖ	اَرٰی وَ اَسْمَعُ مَا لَوْ یَسْمَعُ الْفِیَلُ
ایستادم در چنان جائیکه گر استد دران	پیل متی کش ز حیوانات بیش است اقتدار

لام در لقد جواب قسم است ای و الله لقد روایت کرده شده و انی لاقوم مقاما عظیما ای من ایستادم بمقام عظیم و حرف لو برای شرط است در ماضی و گاهی داخل میشود در مستقبل نحو لو یطیعکم فی کثیر من الامر و درین شعر ازین قبیل است و مفعول آری محذوف ست بدلالة ما بعد او ای آری مالو اراه الفیل ای بینم آنکه اگر ببیند او را فیل و تنازع کردند یقوم و مالو براه المقدر و لو یسمع الفیل پس عمل داده شد اخیر و ضمیر آورده شد فاعل در آخر آن و تنازع کردند در جزاهای آینده اعنی نظل لو یقوم و لو تیراه المقدر و لو یسمع الفیل پس گردانیده شد جزاء بسوی اخیر و حکم کرده شد بحذف آن از اولین و در بعض نسخه لقد اقوم مقاما لو اقوم به اری و اسمع الخ پس اری جزاء لو اقوم به است و معنیش اینکه لقد اقوم به لقد اریدان اقوم به بر حد قوله تعالی واذا قرأت القرآن یعنی وقتیکه اراده کنی قرآت قرآن را و درین نکته اینکه قول ناظم رح اتیت رسول الله مقتضی اینکه تحقیق متحقق و ثابت شده قیام ازان ناظم رح در جناب سالت مآب صلی الله علیه وسلم مگر اینکه حمل کرده شود اتیت نیز بر اراده اتیان کذا حققه الفاضل و حمل متعین است بسبب وقوع قصیده قبل بلاقات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم و معنی بیت اینکه بخدا تحقیق ارادهٔ قیام میکنم بجناب رسول الله صلی الله علیه وسلم چنان جناب که اگر ایستاده شود در آن بینم آن چیزی که اگر ببیند از و فیل و بشنوم آنکه اگر بشنود از و فیل چنانچه درین بیت آینده مطلبش شامل است و الله اعلم بالصواب

فَظَلَّ یُرْعَدُ اِلَّا اَنْ یَکُوْنَ لَهٗ	مِنَ الرَّسُوْلِ بِاِذْنِ اللّٰهِ تَنْوِیْلُ
میشود لرزیده از هیبت مگر کورا بود	بخشش زان خواجه کو آمد جهانرا افتخار

قوله ظل بمعنی صار مبتدا است قوله یرعد بصیغهٔ مجهول خبر آن بمعنی لرزیده شده از خوف قوله تنویل بمعنی امان دادن و بخشش نمودن و تنویل اسم یکون است قوله له ظرف مستقر است منصوب المحل بنابر اینکه

یا مراد بنافلة القران احادیث آنحضرت صلی الله علیه وسلم که نازل اند بر کتاب الله مفید بفوائد که خارج اند از حد حساب
پس ازان جار ست نصب قرآن ای منصوب بودن لفظ قران بنابر نیکه بوده است حذف تنوین از نافلة بسبب
اضافت بل بباعث التقای ساکنین پس نا فلة حال است یا مفعول ثانی و قران بدل است قوله فیها مواعظ
جمله چنان جمله که مقدم کرد خبر را برای اهتمام و در بعض نسخ بجای مواعیظ سواعید واقع است و در هر دو تنوین
بضرورت شعر است مراد از هر دو وعده بامومنین باعطای جنان ست و وعید بکافرین باتش میزان وعده
باخلصین الفردوس اعلی و منافقین وعید است بدرک اسفل و جمله صفت نافلة القران بحذف موصول واقع
شده ای نافلة القران التی فیها الخ یعنی نافلة القرآن آن نافلهٔ قرآن که در آن نصائح و وعده ها و وعیدها
هستند یا جمله مستانفه است گویا که گفته شد ما فیها ای چه چیز ست و ان فقال فیها پس گفت در آن الخ یا جمله معترضه
است برای مدح آن قوله التفصیل ای تبیین یعنی بیان کردن آن چیز که محتاج باشد بسوی آن از امر معاش
و معاد و احکام حصول و فروع برای بندگان و در بیت از طلب عطوفت ست و ذکر نعمت خدا که بر
رسول الله صلی الله علیه وسلم است تا که باشد این بیت مناسب تر بر عفو و بخشش و شکر نعم رب جلیل و اقرار
بالتنزیل و آن چیز که شامل ست بران از مواعیظ و تفصیل و تذکیر بموجب آنکه آمده است در کتاب مبین یعنی قرآن
متین خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین و تحقیق روایت کرده شده که بدرستی گفت جبرئیل
علیه السلام بعد نزول این آیت ان ربک یامرک ان تصل من قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عن من ظلمک
بدرستی پروردگار تو امر میکند ترا بوصل آنکه ببرید ترا و اعطاء آنکه محروم داشت ترا و عفو آنکه ظلم کرد بر تو و قیل ست
چنین آیه در قران جامع تر در مکارم اخلاق از ان یعنی در مکارم اخلاق آنحضرت صلی الله علیه وسلم این
آیه جامع تر ست و معنی بیت اینکه مهلت ده مرا هدایت کند ترا آنکه داد ترا قران نافله که در آن لفظ

و بیانات اند و الله اعلم بالصواب و عنده ام الکتاب

لَا تَاْخُذَنِّیْ بِاَقْوَالِ الْوُشَاةِ وَلَمْ	اَذْنِبْ وَاِنْ کَثُرَتْ فِیَّ الْاَقَاوِیْلُ
تو مگیر از گفتگوهای سخن چینان مرا	من گنه هرگز نکردم پس مرا ده زنهار

جمله منهیه است برای قول او مهلا و این سوال تضرع و زاری و مسکنت ای خواری است نه نهی کننده است
و نون موکده است و واو در ولم اذنب برای حال است نه برای عطف زیرا که خبر عطف کرده نمی شود بر
طلب یا برای اعتراض است برای بیان برات ناظم رح از انچه گفته شد در شان ناظم رح از ملامت آن و
واو در وان کثرت عالیه است چنان تعبیر میکنند از ان و تحقیق اینکه آن واو عاطفه است بر حال محذوفه ای علی کل
حال وان کنت علی هذه الحالة و جواب ان محذوف است بسبب دلالت لا تاخذنی بر آن نه اینکه آن

کرم پس تحقیق غرض ناظم رح از قصیده انچه درو ست از انحاف آن شعر و سخن بهست و طلب عطوفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و محصل بیت اینکه طلب رضای آنحضرت صلی الله علیه وسلم و استجلاب اخلاق الکرام از حصول و ممنان آن و عنایت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در اندفع قهر و غضب و ملامت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تحقیق روایت کرده شده هر گاه که شنید آنحضرت صلی الله علیه وسلم این بیت را عفو الله عنه فذکر کرد آنرا ابن جماعه سبحان الله و بحمده زهی نصیب ناظم رح که قرر قصیده اش اصلاح حضور صلی الله علیه وسلم افتاد

فَقَدْ اُتِیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ مُعْتَذِرًا	وَالْعُذْرُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللّٰهِ مَقْبُوْلُ
آمدم پیش رسول حق بصد الحاح و مذر	زانکه مقبول است عذری پیش آن عالی وقار

عطف است بر اثبت ای خبر داده شدم تحقیق رسول الله صلی الله علیه وسلم ترسانید مرا القتل پس آمدم بحضورش عذر خواه و این بیت در اکثر نسخ موجود نیست والله علم بالصواب

مَهْلًا هَدَاكَ الَّذِیْ اَعْطَاكَ نَافِلَةَ	اَلْقُرْاٰنَ فِیْهِ مَوَاعِیْظٌ وَتَفْصِیْلُ
مهلتم ده رهنماید سوی مهلت دادنم	کو ترا داد ست قران مجیدای شهریار

قوله مهلا منصوب است بنا بر مصدریه مهل ای امهل مهلا پس شد این اسم بمعنی مصدر و جائز ست بودنش اسم فعل و تنوین مهلا برای تنکیر است ذکر کرد آنرا فاضل هندی رحمة الله و بعض گفته اند که مصدر بهست قائم مقام گردیده شد از فعل خود که امهالا است پس حذف دو زائد آن که همزه و الف هستند سهل تر ست ازان چیزکه میترسانم ناظم رح را از گرفتاری اقوال نمامان تا که متمکن بود اظهار ایمان آن و بیان در دفع عمازان در شان آن و جمله مستانفه است گویا که از ناظم رح گفتند چه گفتی از کلام بوقت بلند بر جستن برای آمدن جناب رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت ناظم رح مهلا و جمله بدل اک و عائیه است و اراده کرد ناظم رح بدعا زیاده هدایة در جای ثنا بسبب زیاده بودن آثار خیر آنحضرت صلی الله علیه وسلم و اشراق انوار آنحضرت صلی الله علیه وسلم و نیست مراد بالثبات بر هدایة زیرا که آن بمعنی ثابت است و حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی وجه الدوام پس در ینصورت تحصیل حاصل مرام است و قیل مراد هداک معاف کنانیدن و در گذر کردن ازان چیزکه ترسانیدی تو مرا بآن پس در حقیقت باشد داعی برای ذات خود چه قران است از تذلل و مسکنت و نرمی در دعا و خواستن قوله نافلة القران النفل زیاده بر غیر خود قوله تعالی فتهجد به نافلة لک و ازین قبیل اند نوافل و درین اشاره است بطرف اینکه الله تعالی جل جلاله و عم نواله جلشانه عز اسمه انعام کرد بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم بعلوم عظیمه و تعلیم کرد آنرا و گردانید کتاب یعنی قران را زیاده بر آن علوم و اضافت درین از باب خبر و تطیف است کذا ذکره بعضهم و اظهر اینکه تحقیق مراد بزیاده القران افزون شد نش بر تبه و برتر بودنش بر جمیع کتب چنانکه اشاره میکند بسوی آن قوله تعالی وعلمک مالم تکن تعلم وکان فضل الله علیک عظیما

قوله تعالی دانا انشاء الله لمتددون دیوناً وعلی الکیلی هر دو ظرف محمول است قوله صدباء ای ضیقة ومرتفعة یعنی تنگ یا بلند ومراد ازین بخش است میگوید ناظم رحم هرگاه که باشد هر آنکس را بزاید اورا مادرش انثی اگرچه آن ولد زنده ماند تا زمانه طویل وسلامت مانده از حوادث زمانه وایمان یافته از مصائب روزگار پس لابد است برای آن از موت ولامحاله است برای آن از فوت پس برای چه جزع میکنی ای صاحب فرع وچرا شادی میکنند آنهائی که زده شاتون قوله کل ابن انثی شامل است عیسی علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام را که عنقریب خواهد مرد ودفن کرده خواهد شد درمیان گنبد روضهٔ آنحضرت صلی الله علیه وسلم که هر دو تهیگاه عیسیٰ عزم قریب از هر دو یار آنحضرت صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم خواهد بود سبحان الله سبحان الله سبحان الله تعالی جل جلاله چه بزرگ مرتبه شیخین رضی الله تعالی عنهما است که با وجود شرف قرب محمد عربی صلی الله علیه وسلم کرامت قرب عیسیٰ عزم نیز خواهند یافت وشامل نیست با آدم علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام مگر انیکه اراده کرده شود باین کلام این جنس چنانکه در حدیث شریف است انا سید ولد آدم وعموم مستفاد میشود از قول خدا جل جلاله کل نفس ذائقة الموت وآن عام تر است از جنس انسان زیرا که شامل است برای ملائکه واقسام حیوانات را وجملهٔ علی الحد باید محمول علی الغالب یعنی بار کردن آن بر حد باید حمل کرده شده است بر غالب یعنی گاهی چنان میشود وبعضیش برآن چیزیکه قرار گیرد میت در قرار گاه خود چنانکه ثابت گشت در حدیث اذا دفن المیت فی قبره ومعنی بیت آنکه هر ولد که زاید اورا مادر او اگرچه دراز باشد سلامتی اولیکن یکروز بر آلغش او بار کرده خواهد شد یعنی هرچند که بدنیا تا مدت دراز میش کند آخر روزی اورا بر جنازه سوار کرده در مقبره رسانیده بقبر دفن خواهند ساخت الموت حق والله علم بالصواب والیه المرجع والمآب

أُنْبِئْتُ أَنَّ رَسُوْلَ اللهِ أَوْعَدَنِي	وَالْعَفْوُ عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ مَأْمُوْلُ
شد خبر داده که خونم کرد پیغمبر هدر	لیک امید عفو دارم از ان والا تبار

قوله انبئت صیغهٔ متکلم مجهول است ای اخبرت یعنی خبر داده شدم وبعضی انبئت روایت کرده اند وآن بمعنی اخبرت است وهر واحد ازینها میخواهد سه مفعول را اول قائم مقام فاعل است ودوم وسوم بتحقیق باسم وخبر خود قائم مقام اسم وخبر است وبعض گفته اند که مفعول سوم محذوف است ای انبئت ایعاد رسول الله صلی الله علیه وسلم حاصلاً واعادهٔ ذکر رسول صلی الله علیه وسلم برای اظهار تعظیم وابراز تکریم است چرا که اعادهٔ ذکر حضور صلی الله علیه وسلم اولی ترین است بر تعظیم واقوی ترین رجا ها است از نزد کریم از یرا که از خبر متواتر معلوم است که عفو کردن جرائم وبخشش از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم است پس در ذکر صریح اسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم وصحیح واسم آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنست که نهیبت در دل از رسم آن ودیگر اینکه تکرار اعتراف رسالت است صلی الله علیه وسلم چنین رسالت که مقتضی عفو است وتسجیب رضا است بعد ازین بدانکه همه ابیات تا تقدم تمهید است برای این بیت

تیامیم ونه ازمن چیزی شدن تواند ودر بعض نسخ لا الینک جواب قسم محذوف واقع است ای واللہ لاجعلنک مشغولا
یعنی لافی شغلت عنک بغیر یعنی قسم بخدا البته گردانم ترا باز داشته از خود زیرا که من باز میدارم از تو با غیر و انی
تعلیل است پس اگر باشد بر طریق استیناف پس ان مکسوره است و اگر باشد بر اضمار لام تعلیل پس مفتوحه است
ای لانی شغلت عنک بغیرک اعرضت عنک بحیرتک لان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اہدر دمک ای سبب اینکه من
باز میدارم خود را از تو بغیر تو و روی میگردانم از تو بجرم تو چرا که رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عفو کرد خون ترا حاصل
اینکه ناظم چون هرگاه که شنید این وعید التجا برد به برادران و دوستان خود که جای امید او بودند در جمیع امور شدید پس
بیزار شدند دوستان از وی و گردانیدند از وی که نا امید بودند از سلامت ماندنش بسبب شدت لاست و بباعث
خوف از غضب آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم گفتند همه این کلام بر وجهه اهتمام و علمه عند الملک العزیز العلام

فَقُلْتُ خَلُّوا سَبِيلِي لَا أَبَا لَكُمُ	فَكُلُّ مَا قَدَّرَ الرَّحْمٰنُ مَفْعُولُ
گفته ام شان را که بگذارید ره را بگذرید	پس همان خواهد شدن کان خواسته پروردگار

قوله فقلت فا نفقلت برای تفریع است **قوله خلوا** یعنی بگذارید **قوله** با الف اشباع میم و این کلام
استعمال کرده می شود در مدح ای انک شجاع باحد مستغن عن الآلات یعنی تو مهاوند بزرگ مستغنی از پدر هستی و استعمال
کرده میشود در ذم نیز ای انک مجهول النسب یعنی نسب تو معلوم نیست **قوله فکل** فای فکل برای تعلیل است
و ما موصوفه است نه موصوله چرا که اضافت لفظ کل بسوی معرفه واجب میکند احاطهٔ اجزاء نه افراد بسوی
نکره برعکس این است و مقصود در اینجا احاطهٔ افراد است نه اجزاء **و حاصل** یعنی اینکه تحقیق ناظم
میگوید هرگاه شنیدم که تمام و ساعی بیگفتند بدرستی تو قتل کرده شده پس نا امید شدم از امداد احباب پس گفتم
بگذارید مرا تا روم جانب جناب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم عذر خواه زیرا که هر چه مقدر کرد رحمن جل جلاله از فنا
یا بقا مفعول است آنرا کرده شده است یعنی هر چه تقدیر خدا است آن بظهور خواهد پیوست و خواسته خدا خواهد شد

كُلُّ ابْنِ أُنْثَى وَإِنْ طَالَتْ سَلَامَتُهُ	يَوْمًا عَلَى آلَةِ حَدْبَاءَ مَحْمُولُ
هر کدامی زاید زمادر گرچه خواهد دید زیست	میرود جانش بود تابوت خسپد در مزار
پس اگر من نیز می میرم چه عجب لیکن شما	بیوفائید و بود ترک وفا شوم و شنار

قوله کل مبتدا و خبرش محمول است ان وصلیه است و این عطف است بر محذوف آی انا لم نقتل او طالت و هر دو
جمله در محل نصب اند بنا بر حالیت از ضمیر محمول ای محمولا است بجنازه مستوی طول باشد سلامتی او یا نباشد و جایز است
برای جمله شرطیه واقع شدنش حال و قتیکه شرط کرده شود در آن چیزی و نقیض آن نحو لاضربنه ان ذهب
و ان مکث و بعض گفته اند که جواب بشرط محذوف است و قائم کرده شده مقامش خبر ما قبل آن بر حد

تثنیهٔ جناب است وجناب بفتح جیم بمعنی فناد وفنا بکسر فا آن چیزکه قریب باشد از محلهٔ قوم ومکانات آنها ودر بعض نسخ حوالیها بدل جنابیها واقع شده وتحقیق وارد شده است اللهم حوالیها ولا علینا ای انزل المطر حوالینا ولا تنزله علینا لما یوقع من ضرر الدنیا وضمیر جنابیها او حوالیها راجع است بسوی سعاد که مذکور ست انه لا یبلغها ارضها الا العتاق النجیبات المراسیل ای تحقیق ساعی وتمام میروند جانب کعب رض وبیشتر سانند او را از وعید رسول الله صلی الله علیه وسلم آنرا او گفته اند که جمله سعی برای تخلص مدح است یا حال است از سعاد ای فارقت یعنی جدا شد سعاد وحال اینکه نمامان وغمازان وساعیان بیهوده گردش قوله وقولهم مشبعا بالرفع وآن ومقول آن حال است از وشاة وبدل قولهم وقیلهم بکسر نیز آمده وآن لغت است مثل قال وبر روایت بعض نصب قولهم تقدیره ویقولون قولهم آمده است بعد ازان قولهم اگر باشد بمعنی مصدر پس قول ناظم رح انک الخ مقول آن است وخبر مبتدا محذوف هست ای وقولهم هذا القول حاصل واگر باشد بمعنی مقول پس جمله بتاویل هذا الکلام خبر آن است قوله ابن ابی سلمی بضم سین مهمله است گفت تبریزی ونیست در عرب سلمی بضم سین مهمله سوای این یعنی جد کعب رض وابو سلمی ونامش ربیعه والد ربیز جد کعب است پس درین نسبت است برای جد او چنانکه در حدیث شریف است انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب قوله المقتول ای صابر بسوی قتل بر حد آنک بیت واسهم میتون واز ان است من قتل قتیلا فله سلبه وحاصل اینکه ناظم رح وصف کرد ناقه را آن ناقه که بود خود مصنف رح بر آن ناقه سوار بانیطور که سعی کردند گردش نمامون وحال اینکه میگفتند انک لابن ابی سلمی مطلع بر قتل خود هستی ازان حیثیت که لغو وباطل کرد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خون تو وقتیکه رسیدند بحضور صلی الله علیه وآله وسلم ابیات سوسوه برادر تو ومعنی بیت اینکه میدیدند دشمنان هر دو طرف آن شتر وگفتن شان اینکه

تو ای ابن ابی سلمی کشته خواهی شد والله اعلم

وقال کل خلیل کنت آمله	لا الهینک اني عنک مشغول
گفت هر یاری که امید نیکی داشتم	گفت نخواهم خورد غم تو روز چون شب گشته تار

قوله آمله ای ارجوه وآطمع فیه یعنی امید میدارم نیکی او را وطمع میدارم یاری او را وگفته میشود الهینه عنه ای شغلته عنه ای بازداشتم ومنع کردم او را ازان کار واین است قوله تعالی الهیکم التکاثر دجائز است کلا ناهیه باشد ویجا با ناهیه بر حد لا ارتیک هنا وتوکید بعد لای نافیه بعض گفته اند که ضروری است پس معنی چنین گفته شوند مصرعه ثانی را که باز نمیدارم ومنع نمیکنم ترا ازان کار که تو در آن هستی بدین طور که سهل گردانم آن کار را بر تو ودفع تردد تو نمایم ممکن نیست واین مقوله هر واحد ست از دوستدار ازان ناظم رح پس در صورتیکه تیار بیماری تو از من ممکن نیست پس بکن برای ذات خود هر چه خواهی چرا که من بکار تو چیزے

قوله بکفین بمعنی هر دو کف دست باء موحده در بکفیها برای استعانت ست اعتراض کرده شد بر آنکه تحقیق دریدگی و خراشیدگی به سر انگشت میباشد نه بکف هر دو دست جواب داده شد بانیطور که گاهی حاصل میشود خراشیدگی و دریدگی باستعانت کف دست وقت شدت ضرب بکف و کثرت ضرب باین حیثیت که الماس میکند بسبب آن جلد یعنی چرم پس پاره پاره میشود و چرم آماسیده پس سند فع شد اعتراض مذکور دیگر جواب اینکه حمل کرده شد اینجا کفین بر حذف دو مضاف ای بانامل اصابع کفیها و جواب اول اولی و ابلغ است بر رد دو مصیبت مدرعها مبتدا است **مشقق** خبر آن است و مدرع بمعنی پیرهن است و مشقق بمعنی پاره پاره شده آدریده شده دریدنی بسیار **قوله رعابیل** خبر ثانی است و جمله حال است از فاعل تفری **قوله عن** تراقیها متعلق بمشقق است بسبب شمول آن بمعنی زائل کردن یا بباعث تخفیه ای مزالا منها او منحنی منها تراقی بفتح اول کتفاوف جمع ترقوه بفتح تا و ضم قاف و عام دم ضمه میدهند آنرا و این خطا است و درنش فعلوة است بمعنی نرخره و اینجا سینهٔ ناقه که قلاده بر آن واقع میشود و در اینجا استعمال جمیع بموضع مفرد است برای مبالغه گفته اند که رعابیل بفتح راء مهمله بمعنی قطع یعنی بریدن است و بعضی گفته اند که بمعنی ممزق یعنی دریده شده است و بعض گفته اند که بمعنی اخلاق ای کهنه و واحدش رعبول است و صحیح است حمل آن بر مدرع و احد باعتبار حذف حروف تشبیه ای مدرعها کالثیاب اخلاق جامه کهنه را گویند و دریدگی و تفرق اجزاء یعنی جامهٔ پاره پاره یا باعتبار اینکه اراده کرده شد بمدرع جنس پس در نیصورت جائز بود حمل جمیع بر ان بنظر وقوع توصیف چنانکه در الدراهم البیض و معنی بیت اینکه آن زن می کوبد سینهٔ خود را بکف هر دو دست خود در آنحالیکه دریده است قمیص خود بسبب افسوس بر پسر خود دار جای نرخره و آن قمیص مانند پارچات کهنه بود که وقت نوحه از دست آن زن پاره پاره گردید و الله علم بالصواب

تَسْعَى الْوُشَاةُ جَنَابَيْهَا وَقَوْلُهُمُ	إِنَّكَ يَابْنَ أَبِي سُلْمَى لَمَقْتُولُ
میدوند آن شتر را دشمنان از دو طرف	میدوید این از یمین و میدوید این از یسار
گفتن شان بود کای فرزند بوسلمی کنون	کشته خواهی شد شود چشمت دونیمه چون خیار
ناظم از فرزند بوسلمی نخواهد نفس خویش	کنیت جدش ابوسلمی ست نزدیک خیار
نام ناظم بود کعب و کرد اضافه خویش را	سوی جدان نیز دار دنزد اعیان اعتبار
یعنی ایشان گفته اند ای کعب کشته میشوی	زانکه خونت را هدر کرده رسول کردگار

قوله تسعی الوشاة تذکیر و تانیث صفت حرف یا غراف یا عیر اینها است و مراد از سعی در اینجا انکه واقع میشود از نمامان و غمازان **قوله الوشاة** بضم واو بمعنی نمامون آنهاز ان و سخن چینیان که فساد برپا میکنند بغمازی خود و سر میرسانند بسخن چینی خود ها **قوله جنابیها** ظرف لتسعی است و نصب آن بسبب یا بتحتانیه است زیرا که

درمیان جوانی و پیری باشد یعنی میانه سال نه جوان باشد نه پیر که در هندی ادهیر گویند و ضمیر جماعت راجع بطرف عیطل است
قوله فجاوبها المجاوبة کسی اجواب دادن **قوله نکل** بضم نون و سکون کاف جمع نکد امکد اسم و هر معنی زنیکه فرزندش
زنده نمی ماند **قوله مثاکیل** بفتح میم جمع مثکال بکسر میم بمعنی کثیرة الثکل و ثکل بفتح ثاء مثلثه بمعنی زنیکه مرده باشد اولادش
بسیار **و معنی بیت** اینکه گویا هر دو ساعد این ناقه در سرعت سیر خود مانند هر دو بازوی این زن هستند دراز
و رخسار کوبی یعنی طمانچه زنی هر گاه که گم شد فرزندش و جواب داد او را زنان دیگر که آشنا بغم گرفته فرزندان بودند
زیرا که وقتیکه زنان شریک حالش جواب دادند او را یعنی تسکین و تسلی او بنحوان اطمینان کردند این زیاده تر باعث
حزن و ملال آن شد لهذا بر غم گشته اظهار نمود دراز دستی هر دو دست او را و بر در گردانیدن هر دو دست و وقت
نوحه کردن بنا بر موافقت زنان مسطوره این زن را و الله اعلم بمراده و علمه اکمل و اتم

نَوَّاحَةٌ رِخْوَةُ الضِّبْعَيْنِ لَيْسَ لَهَا	لَمَّا نَعَى بَكْرَهَا النَّاعُونَ مَعْقُولُ
آن زن نالنده تا از مرگ فرزندش خبر	گشته نه عقلست و بر اثابت و نه اصطبار

قوله نواحة بر تشدید و او صیغه مبالغه است بمعنی نوحه کننده ای بر مرده بسیار گریه کننده و سینه زنی و رنج کوبی کننده
صفت دیگر عیطل است **رخوة الضبعين** بکسر راء مهمله بمعنی سست هر دو ساعد و اضافت در بین لفظ به است اگر خوة بضم غلط
قوله ضبع بفتح ضاد معجمه و سکون باء موحده بمعنی بازو **قوله نعی** بفتح نون بمعنی خبر موت **قوله بکر** بکسر اول اولاد زن مذکر باشد
یا مؤنث ناعی خبر موت آرنده **قوله معقول** اسم لیس بمعنی عقل و آن از ان مصادرست که آمدند بر وزن مفعول
مانند معسور و میسور و مفتون همچنین در آیه کریمه واقع است **و معنی بیت** اینکه بدستی این زن بسیار نوحه کننده دست
دارنده هر دو بازو دست پس با وجود دستی ساعد هر دو دستش تیز اند در حرکت پس هر گاه که خبر کرد او را آن خبر کننده گان
از مردن فرزندش باقی نماند او را عقل پس شروع کرد در دریدن گریبان و سینه زنی از دست خود و الله اعلم بالصواب

تَفْرِي اللَّبَانَ بِكَفَّيْهَا وَمِدْرَعُهَا	مُشَقَّقٌ عَنْ تَرَائِبِهَا رَعَابِيلُ
میخراشد سینهٔ خود را بدو دست و شده	پاره پاره پیرهن بر دوش جدا گشته ز تار
هر دمی آن دستها بر روی و بر سینه اند	هم کند موهم زند بر خاک مجمر هم حمار
گردش و دست این زن را بسی سر عت بود	زانکه با اندوه غم دار دبر و زو شب جا بجا
هست همچون گردش کفهاش سیر آن شتر	شد زبان من درست و کامدش تفریح و ار
من بر آن اشتر که تواند رسانیدن جزاو	در زمین آن نگار شوخ خوش بودم سوار

قوله تفری بفاء و کسر راء مهمله بمعنی دریدن و خراشیدن و جائز است تای فوقانیه اش فتح و ضم و جمله صفت
عیطل است **قوله لبان** بفتح لام بمعنی سینه و الف و لام در و نائب است از ضمیر ای لبانها مدرعها یعنی قمیصها

بنا بر آنکه ما علی آزاد نیست
و فرزند او سیو بیکار آورد
مصلحت بر زن بیوه
مفعول زنان دلیل بر قول ان
او در من بیوه او این بیوه
بنا بر یکه مفعوف است برای نفی
نفس متعدد و فی ای در
من در من بیوه نفی الظاهر من
یکسر نفی و قیم الاصول
علی بمعنی از اشی تفضل یلیم
من استقام اشی
الاتقال استقام الاتقال کی
یلزم من استقام المفعوف
استعمال المفعوف و لکن در آیه
کریمه بامور زائده واقع
است ای بگذارد او را
زمانی که حرکت میکند در
تا زمانی که آسانی یابند
در ان ۱۲۱۲

پرست سوخته بانیصورت که میگرد و ظاهرش گویا بسبب شمس گردانیده شده و ریگ گرم است والله جل جلاله اعلم

وَقَالَ لِلْقَوْمِ حَادِيهِمْ وَقَدْ جَعَلَتْ	وُرْقُ الْجَنَادِبِ يَرْكُضْنَ الْحَصَى قِيلُوا
آنزمان گوید شتربان قوم را کای مردمان	ساعتی خسپید و خواب خوش نمائید اختیار
کان لهای که بوده زنگ شان خاکستری	از تف خورشید دارند اضطراب و اضطرار
مصلحت بیند خفتن اکنون زیر سایه نه سفر	زانکه سنگ و ریگ مثل اخگر است و چون شرار

قوله وقال عطف است بر تلفع **قوله حاديهم** ساربان شتر ای آنکه شتر قوله الحادی را و این عنا یعنی راک شتر بانان ست **قوله ورق** بضم اول جمع ورقاء رنگ خاکستری و بعضی بمعنی رنگ سبز که مائل بسیاهی باشد گفته اند **قوله جنادب** جمع جندب بضم جیم و سکون نون و ضم دال مهمله و بفتح نز ملخ و بعض گفته اند که قسم است از ملخ و مذهب بعض اینکه از ملخ کوچک میباشد و اضافت درین از باب اضافت شیاب است **قوله ركض** بمعنی جنبش پا کمانی **قوله تعالی** ارکض برجلک **قوله قيلوا** منقول قال و این امر است از قال یقیل قیلوله بمعنی خواب نیمروز و بعضی گفته اند که معنیش آرام در روز وقت گرمای سخت اگرچه خواب نباشد کمانی **قوله تعالی** اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا و احسن مقیلا و سن الاول **قوله تعالی** جاءهم باسنا بیاتا او هم قائلون و **بمعنی بیت** اینکه گفت برای قوم شتربان نغمه کننده شان و حال اینکه ملهای خاکستری رنگ جنبش پا میدهند سنگریزه را یعنی ممکن نیست قرار بر آن سنگریزه ها بسبب بودن آنها گرم و سخت گرم و امکان ندارد و پریدن بر آن بسبب تاثیر حرارت پس شما بخسپید و خواب خوش اختیار کنید و حاصل اینکه ملهها نیز مثل سنگریزه ها را بپایهای خود باراده نزول و فرود آمدن بر زمین باعث بندگی و تعب الا میگریزند بسبب حرارت پس حال چرندگان بر همنوال است و ای بر حال چرندگان والله جل جلاله اعلم بالصواب

شَدَّ النَّهَارِ ذِرَاعًا عَيْطَلٍ نَصِفٍ	قَامَتْ فَجَاوَبَهَا كُلُّ مُتَاكِلٍ
راست مثل گردش دو ساعد آن زن مرد	اولین فرزندش و دل بندزاند و هش لگام
هم بود گردن دراز و هم میانه سال و چون	گوید و گریند زآوازش زنان سوگوار
گردش و دست آن اشتر در آن گرمی و سوز	هست همچون گردش و دست این زن هوشدار
آمدش مر لقطه غم را دفترش بمرد	شد نصیب جان او آلام بیرون از شمار

قوله شد النهار الخ ارتفاعه ای بلند شدن آفتاب پس این مصدر است و واقع گردید ظرف ای وقت ارتفاع آن مانند لقیتک قدوم فلان یعنی وقت قدوم فلان پس شدن النهار یا ظرف لغو است برای قیلوا یا بدل است از یوما فی یوما نیلیل الخ **قوله ذراعا عیطل** خبر کان است بحذف مضاف ای کان اذ ذراعیها فی هذه الحالات اذ فی ذراعی عیطل است **قوله عیطل** بروزن حیطل بمعنی طویل و دراز **قوله نصف** بفتحتین بمعنی آن زن که

كَأَنَّ أَوْبَ ذِرَاعَيْهَا إِذَا عَرِقَتْ	وَقَدْ تَلَفَّعَ بِالْقُوْرِ الْعَاقِيلُ
هست گویا گردش دو ساعدش در تاختن	در زمانیکه سراب از پشته گردد آشکار

جملهٔ اولی صفت عیرنه است **قوله اوب** بفتح اول سرعت گردش هر دو دست و هر دو پا را گویند **قوله اذا عرقت** ظرف اوب است و آن کنایه است از شدت حرارت نیمه روز و تخصیص تشبیه باین وقت از آنست که سراب ظاهر میشود و وقت شدت حرارت آفتاب **قوله قد تلفع** الخ یعنی تحقیق شامل شد و ظاهر گردید **قوله قور** بالضم جمع کوه کوچک خورد است **قوله عاقیل** یعنی سراب سراب آنکه نمایان میگردد و بوقت نیمروز که تشنگان راه وغیره او را آب پنداشته بسویش دویده میروند و در حقیقت هیچ نمیباشد و آنرا در ریگ دهوکه گویند و جمله حال است از ضمیر عیرنه سوال نیست در جمله حالیه ضمیر صاحب آن یعنی ذو الحال جواب جائز است خالی داشتن جمله حالیه ازان مثل لقیتک والجیش قادم کذا فی المفصل و معنی بیت اینکه گویا که سرعت گردش هر دو بازو و هر دو پای آن ناقه در وقت شدت حرارت نیمروز سراب است و حال آنکه شامل و ظاهر شده در کوه کوچک سراب و این کمال صفت صلابت و عبرت قوی دل بودن ناقه است که در چنین وقت که شدت حرارت خورشید و ظهور سراب از کوه کوچک که درین وقت نهایت تکلیف را رفتن لاحق حال انسان و حیوان میگردد و این ناقه چندین روز بدون شوری و تنگی راه بسرعت و قوت میرود و الله جل جلاله و اعلم بالصواب

يَوْمًا يَظَلُّ بِهِ الْحِرْبَاءُ مُصْطَخِدًا	كَأَنَّ ضَاحِيَهُ بِالشَّمْسِ مَمْلُولُ
در چنان روز یکه حربا در تموز آفتاب	مینماید سوخته شد سوخته گوئی ز نار

قوله یوما ظرف تلفع یا عرقت یا بدل از اذا بدل کل است **قوله یظل** بفتح ظای معجمه مضارع ظلت یا بکسر لام ظلت اعمل کذا ظلوا لا اذا اعملت بالنهار و گاهی تخفیف کرده میشود بحذف احد اللامین **لقوله تعالی** ظلت علیه عاکفا و گاهی تغیر یظل یصیر میشود **قوله به** یعنی فیه ای در آن **قوله حربا** بکسر حای مهمله و سکون موحده بمعنی استقبل الشمس و تدور بها فتصیر وقت الهاجرة فی اعلی الشجر در هندی گرگٹ را گویند و بعضی گفته اند که حیوان بری است که کوهان همچو کوهان شتر دارد و استقبال شمس میکند و دوره مینماید بآن سبب بآنکه شمس میگردد و رنگ او رنگ میگردد ای گوناگون و بلوقلمون میشود به گرمی شمس و حال آنکه در سایهٔ سبز تر مینماید و کنیت او ابا قرة است و در فارسی آنرا آفتاب پرست گویند **قوله مصطخدا** بکسر خای معجمه یعنی محرق یعنی سوخته و صاش مصطخدا و بعضی مصطخما گفته اند و اصطخم بالمیم یعنی انتصب قائما **قوله ضاحیه** یعنی بارز ای ظاهر و در بعضی نسخ بجای شمس لفظ نار است باء **قوله بالشمس** سببیه است **قوله مملول** یعنی ریگ گرم یعنی بیت اینکه چنین روز که میشود در آن حربا سوخته گویا که ظاهرش بسبب آفتاب ریگ گرم است **حاصل** اینکه بتحقیق تشبیه داده ناظم علیه الرحمة گردش هر دو ساعد ناقه باهر دو ساعد او را در وقت عرق آن در روز شدید الحر یعنی سخت گرمی که میشود در آن آفتاب

نحو قوله تعالی وانه لقسم لو تعلمون عظیم واین موافق تر است بما بعد خود از جملهٔ چرا که اینجمله نیز صفت جملهٔ ما بعد خود است مسهمن بتدا خبرش تحلیل و تحلیل بمعنی چیز قلیل و معنی بیت اینکه آن ناقه سرعت میکند بپایهای سبک و باریک خود چنان سرعت در رفتن راه خود گویا که پایهای موصوف آن ناقه مس نمیکند زمین را و حال اینکه آن ناقه لاغر است و با وصف لاغری لاحق میشود ای شامل می گردد ناقهای سابقه خود را یا اینکه لاحق میشود آن ناقه با وجود چنان سبکی و لاغری بدیار بعیده و میرساند دران و الله اعلم

سَمَرُ الْعَجَایَاتِ یَتْرُکْنَ الْحَصٰی زِیَمًا	لَمْ یُقْهِمِنْ رُءُوْسَ الْاَکَمِ تَنْعِیْلُ
پایهای سرخ ساق وی پریشان میکند	سنگهارا بان زراندیشه کن کامل عیار
هست پایش بغایت سخت کانهار آگهی	نیست سوی نعل بستن احتیاج و افتقار

بیقهن

قوله سمر جمع اسمر سمرة رنگیکه مائل و قریب بسیاهی باشد و آن برفع خبر هی محذوف است و جمله صفت لیسرات است و اضافت لفظی است ای سمر عجایاتها قوله عجایات بضم عین مهمله و جیم معجمه جمع عجا بته بمعنی گوشت که متصل زانوی شتر باشد و اینمعنی از علامات قوت و صلابت در نجابت ناقه است و جمله قوله یترکن صفت لیسرات است و آن بمعنی یجعلن متعدی است بجانب و مفعول دوم گفته اند زیما حال است از حصی قوله زیما بکسر زا و فتح یای تحتانیه مشدده بمعنی پریشان و متفرق کننده ای آن ناقه چنان بشدت زمین را می پیچد و طی میکند که سنگریزه ها را از مواضع شان پریشان و پاشان میکند و جمله لم یقهمن نیز صفت لیسرات ست مشتق از وقایه بمعنی حفظ و نگهداشتن و در بعض روایات لم یبقهن من الابقاء ای مشتق از ابقاء است قوله رءوس الاکم الخ قاف مکان است بحذف مضاف ای لم یقهن اولم یبقهن فوق رءوس الاکم قوله الاکم بضم همزه و سکون کاف مخفف اکم بضمتین جمع آن مانند کتب و کتاب و اکام جمع اکم بفتحتین مثل جبال و جبل و اکم بفتحتین جمع اکمه چون تمر و تمره و بهتر بر و ایستم یقهن بودنش مفعول ثانی لائق تر است زیرا که وقایه متعدی بطرف دو مفعول میباشد گفته میشود وقیته الشر قال الله تعالی جل جلاله فوقیهم الله شر ذالک الیوم و اکم بمعنی پشته های بلند قوله تنعیل فاعل لم یقهن بمعنی بستن نعل بر سم چارپایه و معنی بیت اینکه پایهای سرخ ساق آن ناقه پریشان و متفرق میکند سنگریزه ها را در حالت طی زمین و محتاج نمیشود برای نگهبانی خود از اندام رءوس اکم یا بسبب بقای پای آن ناقه فوق پشته های بلند بسوی نعل بستن مثل دیگر ناقه ها که محتاج به نعل بستن میباشند بلکه بس و کافی ست برای نگهبانی این ناقه صلابت و سختی اندام او حاصل معنی اینکه آن ناقه سخت و میانه رو است نه پوشیده میکند سر خود را یعنی پا را بر زمین نمی ساید و نه بالا می بردارد و بر زمین نیز ند قدم ها را که این هر دو امر لائق شان ضعفا هستند پس این ناقه که سخت پاست محتاج به نعل بستن نیست و الله جل جلاله اعلم بالصواب

باشدش بینی بلند و در رود و گوش و دو رخش		خوبی و هموار ی است اهل خرد را باش چار	

قوله قنوا امر خبری بمعنای مخدوف است یا صفته غیر انه است مونث اقنی مشتق از قنا کعصا بمعنی احدیداب در بینی ای بلندی در وسط بینی واحدیداب بمعنی کوزه پشت بهمین وجه است یعنی در بینی آن ناقه احدیداب ای در وسط بینی بلندی است و در روایتی وجناء بجای قنواء آمده است مگر آن ضعیف ست بسبب لزوم تکرار در قول آن که غلب وجناء است و قوی است آنکه گفته که تحقیق قناعب ست و رشتی حرتیها بضم حاء حطی و تشدید راء مهمله و فتح تاء مثنات فوقانیه خبر مقدم بمعنی دو گوش آن ناقه و تحقیق روایت کرد سکری رحمه الله اینکه نبی صلی الله علیه وسلم هرگاه که استماع فرمود این بیت را فرمود اصحاب خود را ما حرتا ها ای چه چیز ست حرتای ناقه پس عرض کردند بعض اصحاب رض عینا ها یعنی هر دو چشم ناقه و سکوت نمودند بعض اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین پس فرمود نبی کریم صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم اذنا ها ای هر دو گوش ناقه را حرتا ها باید فهمید کرکر دآنرا ابن هشام رح قوله للبصیر بها متعلق بعتق است یا بین ای برای علیم و مبصر آن ناقه یعنی دانسته و بیننده پس بای لفظ بها اصله بصیر است یا برای بیننده آن ناقه در نیصوت بای زائده است عتق قید یا فاصل ظرف ست بمعنی کرم و نجابت و خوبی است مبین صفت عتق است بمعنی ظاهر قوله وفی الحذیین بتسهیل ای در هر دو رخسار آن ناقه نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی و معنی بیت اینکه آن ناقه اوسط یعنی میان بینی خود بلند دارد دو در هر دو گوش آن ناقه برای دانسته و بیننده یعنی مبصر آن ناقه کرم و نجابت و خوبی او ظاهر است و در هر دو رخساره او نرمی ست و سهولت نه سختی ست و درشتی والله اعلم

تَخْدِیْ عَلٰی یَسَرَاتٍ وَّهِیَ لَاحِقَةٌ		ذَوَابِلٌ مَسَّهُنَّ الْاَرْضَ تَحْلِیْلُ	
می شتابد بر سبک سمهای لاغر شادمان		بر زمین سمهای خود کم می نهد آن باد سار	

قوله تخدی مانند نرمی بجای معجمه دال مهمله بمعنی می شتابد و نجاد و ذال معجمتین بمعنی سستی میکند و امعنی بلیغ تر است زیرا که آن ناقه با وصف استرخاء یعنی سستی خود در سیر و رفتن لاحق میشود نا قهای سوابق خود را پس چگونه باشد اگر سرعت نماید قوله علی یسرات بفتحتین بمعنی پایهای سبک قوله وهی لاحقة ای مدرکة بمعنی در یابنده حال است از یسرات و آمدن حال از نکره بدین سبب که جمله صلاحیت وصفیت ندارد و بباعث اقتران خود باو او علی حد قوله تعالی او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها و روایت کرده شده لاتهبیة بجای لاحقة ای آن ناقه سرعت میکند و تیز می شتابد بدون بیشی و کمی گویا که همین عادت اوست و خیر الامور اوسطها و این بر وزن ففعلة است بمعنی غفلت کننده قوله ذوابل الخ تنوین کرده شده بنا بر ضرورت جمع ذابل است بمعنی یابس اسے خشک خبر ثانی یا حال است از ضمیر لاحقة یا صفت یسرات ست و فصل در میان صفت و موصوف جائز است

اشاره است جانب بزرگی و شجاعت آن ناقه و در بعض نسخ بجای فات قاب است و آن بقاف و آخرش بای موحده مرفوعه دیده شده **قاب** بمعنی قدر و اندازه **قوله تعالی** قاب قوسین و آن مبتدا و مضاف است بطرف عینیها **ندجیها** عطف است بر عینیها من خطمها و من اللحیین هر دو کلمه حال اند از قاب عینیها و ندجیها بطریق لف نشر مرتب است و من ابتدائیه است و عامل در هر دو معنی فعل است که مستفاد است از کان و اضافت قاب بنا بر ادنی ملابست است و مراد اندازهٔ روی آن نهایت کرده شده تا هر دو چشم آن ناقه و قدر گردن آن تهایت کرده شده تا تذبح آن دراز است خبر مبتدا است بحذف مضاف ای قدر بر طیل یعنی گویا که قدر روی آن منتهی تا هر دو چشم آن شروع کرده شده از مقدم بینی و دهن آن و قدر گردن آن منتهی تا تذبح آن آغاز کرده شده از هر دو کله باندازهٔ حجر طویل در طول و صلابت و معنی بیت اینکه تحقیق روی آن ناقه از مقدم بینی تا هر دو چشم مانند سنگ راز است و همچنان گردنش از تذبح تا هر دو کلهاش مانند سنگ راز است **حاصل** آنکه گویا که اندازه هر دو چشم و جای ذبح او از مقدم بینی و دهانش و از هر دو کلهاش مانند سنگ راز است یعنی منتهی شد اندازه روی آن تا هر دو چشم او و منتهی شد قدر گردنش تا جای ذبح کردنش و وجه تشبیه گردنش با سنگ راز ظاهر است و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

ثُمَّ مِثْلُ عَسِيبِ النَّخْلِ ذَا خُصَلٍ	فِي ظَاهِرَيْهِ لَهُ تَخْوِينُ الْأَحَالِيلُ
نیز ندد می که چون شاخت صاحب مویهاست	خوش پستانهای نیکو یاد گیری ز نیهار

قوله ثم نیز ندد مرد میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب مویهاست و ضمیر تمر بطرف عیرانه راجع است **قوله عسیب** بر وزن فعیل شاخ را گویند **قوله ذا خصل** بضم خای معجمه بعده فتح خصلت بمعنی مویها صفت دیگر عیرانیه است **وفی** بمعنی علی ست علی حد **قوله تعالی** فی جذوع النخل **قوله ظاهریه** متعلق است به تمر دان به غین معجمه و راء مهمله مکسوره پس زاء معجمه بمعنی پستان **قوله تخوینه** بفتح خای معجمه و واو مشدده و حذف کرده شد از احد التائین حسب قاعده مجریه صرف و معنی اولم تنقصه یعنی نقصان نکرد او را **احالیل** بفتح همزه و حاء مهمله جمع احلیل بمعنی مخرج لبن یعنی شیر ای جای برآمدن شیر از پستان و همین است مراد اینجا و اطلاق احلیل بر مخرج بول نیز ست و معنی بیت اینکه نیز ندد مرد میکند دم عیرانه که مانند شاخ نخل صاحب مویهایست بر پستانهای کم شیر نقصان نمیکند او را مخرج شیر **حاصل** اینکه آن عیرانه حامله است شیر نمیدهد و این دلیل قوی ترست بر قوت و فتار عیرانه پس در شد ضعف از عیرانه باعث دور شدن شیر از پستان او یعنی عیرانه حامله بود و هر حامله شیر نمیدهد پس هر گاه که قلت شیر شد ضعف کی لاحق حال عیرانه گردد و تشبیه دم عیرانه و شاخ خرما لطفی دارد که بر اهل دانش مخفی نیست و الله علیهم بذات الصدور

قَنْوَاءُ فِي حُرَّتَيْهَا لِلْبَصِيرِ بِهَا	عِتْقٌ مُبِينٌ وَفِي الْخَدَّيْنِ تَسْهِيلُ

هست هم چون گور خر در رفتن و از هر طرف	پر شده از گوشت ان آهوی معنی کن شکار
باشد آرنجش ز پهلوهای وی دور و جدا	از و فور گوشت او چون اشتری گردد قطار

عیرانة خبری محذوف است بفتح عین مهمله بمعنی ناقه که مشابه گور خر وحشی است در سرعت و نشاط و تصلا و انبساط و قذفت بصیغهٔ مجهول بمعنی رمیت آمده از انداخته شده و قذفت بتشدید ذال معجمه هم مروی ست **قوله بالنحض** نون مفتوحه بعد های مهمله ساکنه و ضاد معجمه بمعنی گوشت عرض بفتحتین بمعنی جانب و طرف یعنی پر شده از گوشت از هر جانب از اطراف خود باراده عموم که مستفاد هست از نکرهٔ منتشر بر صد **قوله لتعالی** علت نفس **قوله مرفقها** مبتدا و خبرش مفتول است **عن نبات الزور** متعلق بآن ست **مرفق** بکسر میم و فتح آن و بر عکس هر دو لغت اند و بآن هر دو خوانده شده در قرات سبعه **قوله تعالی** وهیئ لکم من امرکم مرفقا بمعنی آرنج **زور** بفتح زا مهمله میان سینه یا بالای سینه یا جانبیکه استخوانهای سینه همدگر رسیده اند **نبات** آنکه متصل زور باشد از پیرامنش از اضلاع وغیرهٔ آن **فتل** بفاء بمعنی صرف یعنی برگردانیده شده یعنی آرنج این ناقه نگاهداشته شده است از مائل شدن از طرفی بطرفی و از لغزش اقدام و انقطاع آن بسبب دوری آنچ آن از اضلاع خود و معنی بیت چنین باشد که این ناقه مثل گور خر وحشی ست در سرعت و نشاط و تصلا و انبساط پر شده از گوشت از هر جانب و اطراف خود و آنچ آن نگاهداشته شده است یعنی از پهلوهایش و ورد جدا است و از اضلاع خود لسبب گوشت بودنش انقطاع کلی دارد **حاصل** انکه این ناقه چنان سریع السیر است که ذکرش بالا گذشت و اینقدر عظیم الجثه و پر گوشت است الا در رفتن او تمایل و لغزش چسپیده اندام باکدیگر نیست یعنی عیبی که در سواری معیوب شمرده اند درین ناقه یکی ازان متصور نیست و الله اعلم بالصواب

کأنما فات عینیها و مذبحها	من خطمها و من اللحیین بر طیل
گوئی آن چیزیکه باشد پیش او چشم و گلوست	از دهان و پیش سنگ ست نزد هوشیار
استخوانهای دهانش سخت چون سنگ آمده	همچنین بینی دکان آمده جای مهار

قوله کانما در کانما ما موصوله است و این موصوله خود اعنی فات عینیها اسم کان است **برطیل** بکسر اول خبر است **فات** بفاء و در آخر آن تای فوقانیه مشتق از فوت است بمعنی پیش شدن گفت اصمعی رضی الله تعالی عنه و تمام فایت العینین است یعنی پیش عینین مگر پیشانی مذبحها بفتح موحده جای ذبح یعنی گلویش که متصل لبنیه باشد **قوله من خطمها** خبر مقدم و خطم بفتح خائی معجمه از هر طائر منقار آن و از هر چهارپا پیش بینی او و دهان او **قوله و من اللحیین** عطف ست بر خطمها لحیین بفتح لام دو استخوانند که میرویند بر آن هر دو لحیه بکسر لام بمعنی ریش از انسان و مانند آن از حیوان **قوله برطیل** مبتدا مؤخر است و آن بکسر اول معرب است و گویند حجر به ست طیل است مشابه بسنگ آسیا در بزرگی و کلانی و قوت حاصل انکه مصنف علیه الرحمه ستود آن ناقه را بکلانی و بزرگی سر و قوت و سختی و درین شعر

پس گفت البتہ دانستم قسم خدا کہ خالات تو از روی ذہن قلیل اند یعنے خالات تو کہ عبارت از تل ہندی ست روغن ندارند مطلب اینکہ ورثہ تو قلیل اند و درین صنعت متعین است و اشعارست بر نادانی و کم فہمی قاضی اعرابی گفت ضرر نمیکند این معنی مرا نزد خدا ہیچ ف تشقیق برادر و بچہ گاؤ کہ قوی شود و ہر چیز یکہ دو نیمہ شود و ہر نیمہ را شقیق چنانچہ کنیتی را تشقیق میگویند و معنی ہجین در گذشت و معنی بیت اینکہ ناقہ سخت و بلند مانند حرف کوہ کامل القوۃ ازین حیثیت کہ بدرستے پدر آن ناقہ برادر آن ناقہ است و عم آن ناقہ خال آن ناقہ است پس تحقیق این وصف مدلل بر کمال قوت بہیمیہ و نہایت نجابت اوست و این ناقہ دراز پشت و گردن سطبر دارد و تیز رو و سبک سیر مانند طیر است پس این ہمہ تشبیہات و صفات لائق و مناسب شان آن ناقہ است کہ مداح را بحضور جناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم رسانید واللہ اعلم بالصواب الیہ المرجع والمآب اللھم ارزقنی زیارۃ حبیبک الی الابد بحق لا الٰہ الا اللہ محمد الرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالکرام الاتم دعم

یَمْشِی الْقُرَادُ عَلَیْہَا ثُمَّ یَزْلِقُہٗ	مِنْہَا لِبَانٌ وَّ اَقْرَابٌ زَہَالِیْلُ
میرود بروی گنہ پس سینہ اش نغزد آمدش	ہم تہیگہ ہای لحشان تافتہ بر خاک خوار

المشی رفتن قراد بالضم مہند کلی کہ بہ جانوران می چسپد و در فارسی آنرا کنہ میگویند زلق لغزیدن قدم قولہ ثم یزلقہ بضم یا تحتانیہ و بکسر لام از ازلاق یعنی از باب افعال مشتق از زلق و آن ضد ثبات قدم است و زلق ہم متعدی آمدہ و خواندہ شدہ بدو وجہ قولہ تعالی وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بکسر لام و امام نافع رح بفتح خواندہ و لفظ ثم اینجا برای ترتیب است نہ مہلتی زیرا کہ مستحسن اینست کہ خبر کردہ شود از ان ناقہ بتراخی سقوط کنہ از ان ناقہ بل بقرب کنہ و سر غش از ان ناقہ یعنی بفور قرب بسرعت ساقط میشود من در قولہ منہا ابتدائیہ است یا بمعنے عن و سوید آنمعنی ست آنکہ روایت کردہ شدہ عنہا بجای منہا لبان بفتح لام و با موحدہ مفتوحہ سینہ یا وسط سینہ ای میان سینہ و مابین پستان اقراب بفتح اول تہیگاہ بمعنی پہلوہا و درین قافیہ جمع ست مقام مثنی نحو قولہ تعالی فقد صغت قلوبکما زہالیل جمع زہلول بالضم بمعنے املس یعنی جای لغزیدن و زہالیل صفت اقراب است چنان کہ ذکر کرد آنرا فاضل ہندی رح و آن قریب تر است باصفت لبان و اقراب است چنانکہ بیان کرد آنرا ابن جماعہ رح و آن مناسب تر ست و این شعر تاکید است برای قول ناظم رح کہ شعر بالا آخر این شعر است و آن جلدہا الخ است پس لائق تر آنست اگر ذکر این شعر بہ پہلوی آن بودی و شاید و جہش آن باشد کہ شعر سلطانی جملہ معترضہ است پس از اعتراض بالانجا شد و معنی بیت اینکہ میرود کنہ بر آن شتر و می لغزد از آن بسبب اینکہ سینہ پہلویش املس است ای جلد آن شتر املس ست بسبب عرق بہی او پس کنہ ثابت نمیماند بر آن بل بفور قرارش ساقط شدہ بخاک خوار می افتد واللہ اعلم بالصواب

غَیْرَ اَنَّہٗ قَدْ رَفَتْ بِالنَّحْضِ عَنْ عَرَضٍ	وَرْفَہَا عَنْ ہِنَاتِ الزَّوْرِ مَفْتُوْلُ

حرف است آن ناقه **قوله اخوها ابوها** کنایه از کمال قوت وصلابت ونجابت ونهایت کرامت وشرافت آن ناقه است زیرا که این صفات از اسباب جفتی خوردن شتر نر است تا نهای قریبه بقرابت از و مانند مادر و دختر چرا که بهائم باقرابت خود بکمال خواهش و رغبت جفت می شوند نه بجانب غیر بخلاف انسان هرگاه که شهوت اکمل میباشد فرزند اقوی پیدا می شود **قوله من مهجنته** صفت هرف ست ومن بیانیه است ای ناقه مهجنه یا تعیضیه است ای من نیاق مهجنه ای مکرمته **قوله عمها خالها** جمله دیگر صفت حرف است **قوله قوداء** دراز پشت وگردن **قوله شمليل** بکسر شین معجمه بمعنی تیز رو ای سریعة السیر وخفیفة کالطیر یعنی شتاب رونده وسبک سیر ست آن ناقه **وتجمین** آنکه مادرش کنیز وپدرش آزاد باشد فرمود ابن هشام رح تجمین مدح است در ابل ودم است در انسان وجمین ابل را کرام الابوین گویند وانسان را دوغله در هندی وبفارسی دورگه ویکدش خوانند اگر مادرش کنیز وپدرش آزاد باشد والا رجل متعرف که بضم میم وکسر راء مهملة آنکه پدرش بنده ومادرش آزاد باشد یا مادرش عرب وپدر غیر عرب **وتجمین** بمعنی زشت ومعیوب گردانیدن وتجمین ناکس وفرومایه وآنکه پدرش آزاد ومادرش کنیز باشد فاضل هندی رح فرموده که صورت آنیعنی بر نگونه است که مثلا بعیری با مادر خود جفت شد پس پیدا شد از مادرش یک بعیر و یکناقه بعد ازان ضرب او بعیر اول دختر خود را که ناقه مذکوره است پس زائید ناقه مسطوره یکناقه پس این ناقه که پدرش آن بعیر ثالث است برادر آن ناقه شد از نه رشته مادر خود زیرا که آن بعیر را زائید مادر او تحقیق کشیده شده مانند پدر گشته پس این ناقه و بعیر ثانی برادران پدر خواند از رشته پدر زیرا که پدر هر واحد بعیر اول است پس این ناقه پدرش برادر مادرش وعمش وخالش شده چرا که برادر پدر عم وبرادر مادر خال میباشد ودر کتاب تکمله صورت دیگر ذکر کرده شده وآن اینکه یک شتر جفت شد دختر خود را پس پیدا شد نه از و دو شتر پس این هر دو پسران آن ناقه اند با وصف اینکه هر دو شتر مذکوره هر دو برادر آن ناقه هستند بسبب رشته پدر هم نبا برینکه هر دو پسر پدر آن ناقه اند پس ضرب او یکی از هر دو مادر خود را پس زائید یکناقه پس این ناقه پدرش برادر مادرش از رشته مادر هر دو شتر دیگر که جفت نشد مادر خود را عم آن ناقه است زیرا که آن شتر برادر پدر او ست از رشته پدر و مادر و آن شتر خال آن ناقه نیز بسبب اینکه برادر مادر هر دو است بسبب رشته پدر زیرا که پدرش و پدر او یک است وآن شتر یکه جفت شد دختر خود را پس زائید دو شتر و منجمله حکایات نیکین اینکه تحقیق آمد یک کس اعرابی نزد ابن شبرمه قاضی پس پرسید مسئله قاضی گفت بیار ای بیان کن پس گفت اعرابی بدرستی که پدرم مرد و گذاشت مرا و شقیق مرا وخط کشید بدو انگشت خود در زمین و خط علحده پس ازان گفت و گذاشت یک همین را و خط کشید خط دیگر بعد ازان گفت و نه گذاشت غیر ایشان پس تقسیم کن مال را در میان ایشان گفت آن مال در میان شما سه حصه یعنی جمله مال را سه حصه نموده هر سه کس یک یک حصه بگیرید پس گفت سبحان الله گویا که تو نه فهمیده و نه دانستی مسئله را پس گفت باز بیان کن صورت آن پس اعاده نمود پس حکم داد قاضی مثل حکم اول پس گفت اعرابی ای امیر خواهد یافت همین مانند ما

جلدها مبتدا است وخبر آن من اطوم بفتح همزه وضم طاء مهمله یعنی گفته اند که سنگ پشت بحری ست یعنی دریائی و بعضی گفته اند که ماهی فربه سطبر چرم که در دریا باشد مشابه میشود با وچرم شتر املس ای هموار و درست پشت که ساخته میشوند ازان موزه ها برای شتربانان و دوخته می شوند ازان نعلین های شتربان وجملهٔ لایوبسبر طلح صفت اطوم است قوله لایوبسبه ای نمیرساند و ذلیل نمیسازد او را کنه یعنی کلی طلح بکسر طای مهمله وسکون لام کنه در هندی کلی گویند که اکثر بر اجسام جانوران چسپان میباشد صفت بضاحیته المتبین است ضاحیته ظاهر طرف هر شئی متبین هر دو طرف سخت پشت از راست وچپ از عصب و گوشت یا مراد بضاحیته بمعنی فی واضافت بمعنی لام ست مهزول صفت دیگر است برای طلح بمعنے لاغر کرده شده معنی اینکه چرم آن ناقه سخت تر است از چرم سنگ پشت یا از ماهی سطبر چرم که در دریا باشد چنان چرم که نمیرساند و ضرر نمیرساند و ذلیل نمیسازد و آزار کنه یعنی کلی که اکثر بر جسم جانوران چسپان میماند در ظاهر هر دو طرف پشت که سخت میباشند چنان کنه که از جوع و گرسنگی لاغر کرده شده است و حاصل معنی اینکه چرم آن ناقه اصلب یعنی سخت تر ست و هموار و درست ست بسبب فربهی و سطبری آن پس کنه لاغر گشته از گرسنگی زیرا که قوتش از چسپیدگی حاصل میشود وقتیکه چسپیدگی بر جسمش ممکن نیست فربهی از کجا یابد از افاقات الشر طافات المشروط یعنی جسمش اینقدر هموار و درست و فربه و املس است که چسپان شدن نمیتواند آن کنه بهر دو طرف پشت آن قرار گرفتن بر آن یعنی پای کنه وغیر بر چرم آن ناقه می لغزند والله اعلم وعلمه اکمل

حَرْفٌ أَخُوهَا أَبُوهَا مِنْ مُهَجَّنَةٍ	وَعَمُّهَا خَالُهَا فَهْوَ دَاءٌ شَمْلِيلُ
اشتری نیکو پدر و یرا برادر آمده	هم شده عموش و خال پنبه از گوشت برآر
از نجابت هست اشتر را کنایه خویشان مخ	می شود جفت و نمیگردد بیگانه دو چار
این شتر هم زاده زان ماده شتر کو گشته است	حامل از فرزند خود در حفظ این گردن فراز
یک برادر بوده آن فرزند و یرا کو شده	خال و عم واقع رباب فکر را کن راست کار
آن دو فرزند نکو با مادر خود زاده اند	از یک اشتر زین مکن غفلت که آن غیب شمار
خواهی از تفضیل این در مثنوی مانگسر	آنکه شد نظم بدلیش نام نزدیک کبار

قوله حرف خبر مبتدای محذوف است ای هی وجمله صفت غرا فراست ابوها مبتدا مخبرش اخوها وجمله مذا صفت حرف است و حرف هر شی طرف او ست و ازین قبیل است حرف جبل ای تیزی که بهندی دهار و بفارسی دم گویند و تیغ کوه که از دور مثل تیغ معلوم میشود و حرف تیغی وغیر آن و شتر ماده میان باریک ستبر و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه از منتخب و تشبیه داد ناظم رح ناقهٔ خود را بحرف جبل ای آن ناقه مانند جبل است در قوت و صلابت یا مراد از ان حرف خطی ست ای ان ناقه مثل حرف خطی ست در صورت و باریکی پس درین تشبیه بلیغ است ای چون

صَحْمٌ مُقَلِّدُهَا عَبْلٌ مُقَيَّدُهَا		فِي خَلْقِهَا عَنْ نَبَاتِ الْفُحْلِ تَفْضِيلُ	
هم سطرش هست کردن هم سطرش هست پای		هست در خلقت بزرگ از اشتران در نگار	

صحم بمعنی فربه و سطبر **قوله مقلدها** بالفتح لام جای قلاده از گردن و مراد ازان وصف ناقه است بفربهی و سطبر کردن و گاهی معیوب شمرده شده است این وصف و اصمعی رح گفته که این خطا است در وصف شتر **عبل** مانند زخم ازدی وزن و معنی چنین گفت ابن هشام رح و فاضل هندی رح بمتابعت تفسیرش کرده و بعضی فعم روایت کرده اند لغاو عین مهمله و این مثل عبل است در وزن و معنی **قوله مقیدها** بالفتح یای مشدده جای قیدای پایهایش سطبر و فربه هستند زیرا که آن ناقه هرگاه که گردن سطبر و فربه و پایها چنین سطبر و فربه دارد از نیم قوی تر است بر رفتن و طی منازل نمودن و هر و جمله صفت ناقه واقع شده اند و همچنین است قول ناظم رح **فی خلقها** بالفتح اول آن ای در خلقت و پیدایش آن ناقه **عن** بمعنی علی ای بمعنی **بنبات** بمعنی دختران **فحل** بمعنی نر **تفضیل** بمعنی بزرگی **معنی بیت** اینکه آن ناقه موصوف چاکر دانش سطبر و فربه است پایهایش در پیدایش خود بر دختران نرای بر تمام ناقها فضیلت و بزرگی دارد و از همه افضل و بزرگ تر است در صورت و قوت

غُلْبَاءُ وَجْنَاءُ عِلْكُومٌ مُذَكَّرَةٌ		فِي دَفِّهَا سَعَةٌ قُدَّامُهَا مِيلُ	
اشتری گردن بلند ست و کلان رخسار است		ماده است و مثل نر در قوت و در حمل بار	
اشتری پهلو فراخ ست و توانا بر سفر		هست در پیشش نشان راه و لیل و نهار	

غلباء بالغین معجمه مفتوحه پس بای موحده بمعنی گردن بلند و بزرگ صفت غرافره است و همچنین **بعد** او **وجناء** بفتحتین بمعنی شتر شدید و سخت **مذکره** بفتح کاف مشدده ای آن ناقه با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر است در قوت و در بار برداری **دف** بفتح دال مهمله و فای مشدده بمعنی پهلو مراد ازان جنس است تا که شامل باشد هر دو پهلو را **سعة** بفتح سین مهمله است و قیاس میخواهد که بکسر سین باشد مانند عدة و زنة و هبة الا نحویان و صرفیان سین سعة را فتح داده اند بدلیل مفتوح بودن میم عوض عنش **قوله قدامها** بمعنی پیش رو بر **میل** مبتدا است فاعل آن ظرف متقدم آن **قدام** است بمعنی نشان راه یعنی اینکه آن ناقه گردن بلند بزرگ است و بزرگ و کلان رخسار است و سخت است و با وصف بزرگ پیدایش خود مانند نر است در قوت و بار برداری و آن پهلو فراخ دارد و توانا است بسفر و نشانهای راه در پیش خود دارد در شب و روز و الله اعلم و علمه اتم و اکمل

وَجِلْدُهَا مِنْ أُطُومٍ لَا يُؤَيِّسُهُ		طَلْحٌ بِضَاحِيَةِ الْمَتْنَيْنِ مَهْزُولُ	
چرم وی سخت آمده مانند چرم سنگ پشت		آن کنه نکند اثر دردی که می چسپد نزار	

وخبر آن طامس الاعلام ست وعرضتها بمعنی بهمت ست قوله طامس بمعنی گم ومفقود قوله اعلام جمع بمعنی علامت ونشان ای راه گم کرده نشانها قوله مجهول صفت طامس ست برای تاکید چرا که هر طامس مجهول است ومعنی بیت اینکه همت از خوش اشتران خوشتر آن ناقه کثیر الماء وقتیکه عرق میریزد از پس گوش از کثرت تیز رفتاری همت آن ناقه در رفتن راهیکه مفقود العلامات است ومجهول الذات بسبب نهایت قوت ودانائی وادراک اوست که در راه گم کرده نشان وناپیدا علامت میرود والله اعلم

تَدْمِي الْعُيُوبُ بِعَيْنَيْ مُفْرَدٍ لَهِقٍ	إِذَا تَوَقَّدَتِ الْحَزَّانُ وَالْمِيلُ
چیزهای دور می بیند بچشمانیکه هست	همچو چشم گاو وحشی تیز بین در سرغزار
گاو وحشی کز رمه ناگاه می افتد جدا	رنگ سیماسر لسبر باشد سپیدش برف وار
چونکه ناگه از رمه افتد برون سوی رمه	تیز می بیند که تنها را رسد رنج وضرار
آن شتر زینگونه بیند تیز در وقتیکه گرم	گردد از خورشید ریگستان ودشت وکوهسار

قوله الرمی انداختن قوله الغیوب بضم اول وکسر آن جمع غائب ست مراد از رمی الغیوب انداختن نظر بمحل رسیدن برمنزل ومقام بباعث سرعت نظر خود مانند سرعت تیر که از خانه گمان جسته بمحل حدف میرسد قوله لعینی مفرد درین تشبیه ملیح است ای بدو چشم که مثل دو چشم گاو وحشی که از گله خود جدا وتنها افتاده باشد پس هر یک از مشبه ومشبه به جنسی ست ووجه شبه که آن تیز بینی نظر ست عقلی ست انچنین تعبیر کرد آنرا فاضل هندی رح قوله لهق بکسر ها بهوز وفتح آن بمعنی سپیدتر قوله اذا توقدت ظرف رمی ست وصف میکند آنرا باین طور که آن ناقه تیز نظر است چنانکه می اندازد وقت شدت گرمی التوقد والایقاد بمعنی روشن کردن آتش وتشبیه داد ناظم رح کمال گرمی آفتاب را بحرارت وروشنی آتش حزان بکسر حا مهملی وزا مشدده مجمعه جمع حزیر بر وزن عظیم بمعنی مکان سخت غلیظ میل بکسر هر دو جمع میلاء بفتح میم بمعنی انبار ریگ که کلان باشد ومعنی بیت اینکه آن ناقه می اندازد تیز نظر خود را بر چیزهای که از نظرش غائب ولبسیار دور میباشند ومی بیند از هر دو چشم خود که مانند هر دو چشم گاو وحشی اند چنان گاو وحشی که از گله خود جدا افتاده باشد ورنگ پیشانی او سپیدتر مانند برف باشد تیز می بیند لسبو می گله خود که تنها مانده ودور افتادن از گله نمرست پس حال اینکه آن شتر چنان تیز در وقت گرم شدن ریگستان ودشت وکوهسار از حرارت آفتاب می بیند مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمة تعریف وتوصیف براق صاحب قران علیه وعلی آله واصحابه والبقیة الف الف صلوات وتحیة وسلام من الله الرحمن در سکندر نامه فرموده اند که دیگر باین خوبی نخواهد شد ونظم علیه الرحمة اوصاف وخواص ناقه خود که براه شوق حضور رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم پویان وجویان بود بر افلا نیظرون الی الابل عمل نموده بیان فرموده بر هر دو رضوان الله وغفرانه بخوبی داد تاییش داد ندر والله اعلم وعلمه اتم واحکم واکرم

درزمین یارنتواند رسانیدن مگر	اشترکو بس بزرگست و شگرف و استوار
گرچه دردی ماندگی باشد زرفتن باز هم	آمدن پوئیدن ورفتن مراورا کار دبار
اشترخودخواسته ناظم ازین اشترکه بود	زاشتران خوش سیرزان تخم لنیان را رکار

قوله دلن تبلغها ای نمیرساند جانب این زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادرتن **قوله عزافرة** بضم عین مهمله و فتح زای معجمه و کسر فا و فتح راء مهمله ای ناقه سخت و بزرگ و نادرتن **قوله فیها** علی الدین علی بمعنی مع و این بمعنی ماندگی ای با وصف ماندگی **قوله ارقال** بکسر اول بمعنی رفتن بسرعت **قوله تبغیل** بباء موحده و غین معجمه بمعنی رفتن **ومعنی بیت** آنکه نمیرساند بآن زمین مگر ناقه سخت و بزرگ و نادرتن و با وصف ماندگی بسرعت رفتن و دویدن کار اوست و اینجا ناظم رح از اشتر اشتر خود مراد داشته که بران سوار شده بخصوص جناب رسالت مآب صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم حاضر شده بود **وحاصل** معنی اینکه تحقیق آن زمین بسبب اینکه در آن طول و عرض کثیر است نمیرساند در آن زمین مگر ناقه بزرگ و ستوار و جسیم و تیز رفتار و رفتن بهیئت پرنده و از صفات آن ناقه است که تحقیق آن هنگامیکه ماندگی دارد از رفتن باز نمی ماند و دیر باین و نوع پس چه گمان داری وقتیکه مانده نشود پس درصورت آن ناقه مخوش سیر مانند طیرست **فائده** درین بهیئت اشاره است جانب طریق سالکین از سیر کنندگان باطن و بطرف سیر طالبین از ظاهرین بحسب من تفاوت مراتب جذبه در راه محبت و ایمانست جانب خلق الله تعالی از عجائبات قدرت و غرائبات قوت و پیدایش شتر و انچه بهیئت پرعبرت دست کما قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و اشعارست جانب **قوله تعالی** وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس و نیز اظهارست که انسان الا بدست رفتن در راه احسان تا برسد بمیدان عرفان و حاصل شود رسیدن بجنان و خلاصی یابد از وبال نیران اللهم ارزقنا حلاوة الایمان

مِنْ كُلِّ نَضَّاخَةِ الذِّفْرَى إِذَا عَرِقَتْ	عُرَضَّتُهَا طَامِسُ الْأَعْلَامِ مَجْهُولُ
هست زان خوش اشترماده که خوی	ازقفای گوش شان ریزد بسیرای یار غار
ازقفای گوش اشتراولا خوی میچکد	چون کند خود رو دیدن داشته با او شعار
همت آن اشتر آمد رفتن راهی که نیست	اندرو پیدا نشان اندیشه کن جور و دیار

من بیانیه است صفت عزافرة ای عزافرة کائنة من ناقة تضاخة ذفراها و درین نوعی از مغالطه است که خفی نیست باین حیثیت که گردانیده ناظم علیه الرحمة آن ناقه را یکتا از هر نضاخة **قوله نضاخة** تشدید ضاد معجمه بعده خاء معجمه بمعنی بسیار آب **قوله تعالی فیهما عینان نضاختان** ای فوارتان **قوله ذفری** بکسر ذال معجمه سپیدی پس گوش ناقه و اول عرق از انجا پدید گردد و درینجا ناظم علیه الرحمة قائم کرده متعدد را بجای تثنیه زیرا که هر ناقه ذو ذفرا وارد **قوله اذا عرقت** ظرف نضاخة ست ای وقت عرق کردن آن ناقه بسیاری عرق از کثرت تیز رفتاری میباشد **قوله عرضتها** مبتدا

نفی نوال و وصال از سعاد و منع نیست امید داشتن عاشق محبت معشوق را و نه گمان کردن عاشق بخشش معشوق را و این دال است بر محبت محبوب نیز اگر از جواز است دستی داشتن و دست در دل خود در باطن جان آن و منع از حصول نوال محبوب و وصول بخشش آن در ظاهر احوال **و معنی بیت** اینکه آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از ممدوحه اینکه نزدیک و ثابت شود محبت آن برای من و گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو نوال و بخشش را و الله اعلم و علمه اتم و احکم

اَمسَتْ سُعَادُ بِاَرْضٍ لَا تُبَلِّغُهَا	اِلَّا الْعِتَاقُ النَّجِیَّاتُ الْمَرَاسِیْلُ
در زمینی شام کرد آن مه که نتواند رساند	اندران جز اشتران خوب نیکو رهوار

قوله امست ای داخل شد سعاد در شام ای وقت شام در زمینیکه نمیرساند دران مگر اشتران بزرگ و خوب و تیز رو **قوله لا تبلغها** بتشدید لام مکسوره و تبلیغ بمعنی رسانیدن و تبلغ بمعنی رسیدن در صورتیکه تبلیغ مفعول محذوف است ای لا تبلغ الیها ای نمیرساند مر اجانب آن زمین و در حالت تبلیغ ضمیر منصوب جانب عائد موصوف محذوف ست ای لا تبلغ الیها ای الی تلک الارض مگر عتاق **قوله عتاق** بکسر عین مهمله جمع عتیق مانند کرام جمع کریم و قول عرب ست و هو عتیق ای حسن یعنی روی خوب گویا که آزاد شده از عیوب ست از بهجت امام المتقین امیر المومنین رئیس المسلمین انیس العارفین سید العاشقین رفیق رسول رب العالمین حضرت ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه ملقب بلقب عتیق محمد اند که روی خوب و منع اهل تشنذور روایت کرده است ترمذی که ملقب شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه باین لقب حسب فرمود محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اصحابه وسلم که گفت ابو بکر عتیق الله من النار پس لعنت خدا بر ملعونان بیدین که با حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه عداوت میدارند جابجا در قرآن شریف و احادیث لطیف و اقوال منیف حضرت علی کرم الله وجهه ابدا گر مجز مدح و ثنای شیخین عثمان رضی الله تعالی عنهم ست هر کرا منظور باشد در تحفه اثنا عشر و سیف مسلول و مظهر العجائب و غیرهم نظر اندازد اگر این در روایات شیاطین که فرقه ضاله روافض اند از قرآن اخبار اخیار و اقوال علی کرم الله وجهه ابدا و اجماع امت منکر اند سبحان الله صدیق عتیق الله من النار و روافض خوارج غرقون فی بحار الادبار و حریقون فی نار الاشرار و نعوذ بالله من المذاهب الباطیل و الاکاذیب الاقاویل ای اوهم قلم از میدان مطالب بصرائی مذاهب جولان نمودی بیا تیز پا مشو که بعد فراغ ازین بگردن زنی بد دنیان عثمان تو منعطف خواهد نشا الله تعالی **قوله نجیات** جمع نجیبه بمعنی کریمه **قوله مراسیل** جمع مرسل یعنی ناقه تیز رو و سبک رفتار و معنی **بیت** اینکه بوقت شام قیام و مقام کرد سعاد در زمینیکه نمیرساند با نمیرسد در آن زمین مگر اشتر خوب صبوت و بزرگ و تیز رفتار **حاصل** اینکه در زمینیکه معشوق بوقت شام داخل شد دران زمین رسیدن و رسانیدن نتواند مگر اشتر اینکه با منصفات موصوف ست نیز و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب

وَلَنْ تُبَلِّغَهَا الْاَعْزَافُ نَاجِیَةً	قَرْفًا عَلَی الْاَیْنِ اِرْقَالًا وَتَبْغِیْلُ

در زمین

سدید نیست و حاجت نیست بگردانیدن او جمع موعود بمعنی وعید بنا برانکه آمدن مصدر بروزن مفعول معدوم ست از اصل خود یا نادرست در عقل **عرقوب** بضم عین مهمله و قاف اسم شخصی است که مشهور و ضرب المثل بود بوعده خلافی و بیوفائی چنانچه از جمله وعده خلافی های او یکی انیکه وعده کرد با برادر خود برای دادن خرما و گفت که بیای تو نزد وقت هنگام طلع نخل من ای وقت برآمدن طلع خرما پس هر گاه که برآمد طلع برادرش دید وفای وعده خواست گفت بیای تو وقتیکه بلح شود هر گاه که بلح شد گفت هنگامیکه ازهی ای سرخ و زرد گردد هر گاه که سرخ و زرد شد گفت چنیکه رطب شود ساعتی که رطب شد گفت وقتیکه تمر کرد و چون تمر شد هیچ نداد او را پس ضرب المثل شد در اخلاف **فائده** بسر خرمای خام گویند **بلح** بفتحتین غوره خرما و عرب انچه اولا از خرما ظاهر شود آنرا طلع بکسر طای مهمله گویند بعد ازان **خلال** بکسر خای معجمه بعد ازان **بلح** بعد ازان **بسر** بعد ازان **رطب** بعد ازان **تمر** گویند **قوله لها** خبر کانت است **قوله** حالست یا خبر کانت است **قوله لها** حالست یا صفت ست یا مشابه صفت ست **ما** نافیه است و ضمیر مواعید ها راجع بطرف سعاد ست و مواعیده نیز مروی ست یعنی ضمیر ندکر راجع بطرف عرقوب است **اباطیل** جمع باطل و آن ضد حق است **و معنی بیت** آنکه بودند وعده های عرقوب حاصل سعاد را مثلث مثلاً و نیست وعده های سعاد یا عرقوب مگر باطل ازینجا مفهوم میگردد که شاید سعاد لفظ انشاء الله تعالی در هر وعده میگفت و من وصل بکلامه انشاء الله تعالی لبطل کلامه کما لا یخفی علی الذکی لطف اقوال المصنف رح والله اعلم بالصواب

أَرْجُو وَأَمُّلُ أَنْ تَدْنُوا مَوَدَّتُهَا	وَمَا أَخَالُ لَدَيْنَا مِنْكَ تَنْوِيلُ
آرزو دارم که پیدا می شود مهرش بمن	نیست لیک از وی امیدی بخشش ای غمگسار

رجاء و معنی دارد یکی طمع و اینجا همین مراد است و استعمال رجا در ایجاب و سلب میشود دیگر بمعنی خوف **امل** بر وزن فرح و ضم میم عطف تاکید ست چه یکی میباشد آوردن الفاظیکه مختلف اللفظ و متحد المعنی میباشند پس رجا و امل هر دو صیغهٔ واحد متکلم بمعنی آرزو دارد و معنی اینکه آرزو میدارم از خدا و امید میدارم از ممدوح اینکه نزدیک و ثابت شود محبت آن برای من همچو محبت من آنرا زیرا که حقیقت محبت متصور نمیشود مگر از جانبین و بدانکه اصل محبت از جانب محبوب ست **تدنو** بسکون واو زیرا که جار شد سکون بر واو ای قائم شد سکون او و مقام فتح برای وزن شعر و این بهترین ضرورت ست و بعید نیست که باشد ان تدنو مفعول آمل و أرجو بمعنی اخاف ان لا تدنو آمل آن تدنو پس ما در میان خوف و رجائیم چنانکه مقام رباب فاست صاحب ایمان آنست که میان خوف و رجا باشد که الایمان بین الخوف و الرجاء شاهد ناطق بمعنی هست یا گفته شود که آمل تفسیر رجوست برای احتمال آن معنی خوف را نیز چنانکه مستفاد میشود از شرح **فاضل هندی** رح و ما نافیه است **اخال** بکسر همزه ای و ما اظن **لدینا** ای عندنا یعنی گمان نمیکنم نزد خود از جانب تو عطای نوال و رسانیدن بوصال گفته اند که ازین جا مراد رب العباد است و آن ستائی ست

بالو عد بدل عهد واقع است ای میعاد اکید **قوله زعمت** مصدرش زعم است وزعم بفتح زای معجمه بمعنی گمان و شک اکثر استعمال زعم در ظن میباشد وگاهی استعمال آن در حق و یقین میباشد **قوله غربال** بکسر عین معجمه بر وزن کلان که از آن آرد بیخته می شود و بسیار سوراخ میدارد و معنی اینکه نگاه نمیدارد سعاد بوعدهٔ خود که محکم و یقینی کرده است اگر چنانکه نگاه میدارد آب را غربال آنتهی و اینجا تشبیه معدوم بمعدوم ست در صفت عدم مانند صبر در دل عاشق و مال در دست مرد سخی و آب در زیر دزن و نعم ماقیل بیت

قرار در کف آزادگان نگیرد مال ۔۔۔ نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال

والله اعلم بحقیقة الحال

فَلَا یَغُرَّنَّكَ مَا مَنَّتْ وَمَا وَعَدَتْ	اِنَّ الْاَمَانِیَّ وَالْاَحْلَامَ تَضْلِیْلُ
ہین کہ نفریبد ترا چیزیکہ گفت و وعدہ داد	آرزو و خواب را پیوستہ گمراہی شمار
وعدهٔ آن بیوفا را خواب و پندار خیال	آرزو از وی مخواہ او را مکن تو اعتبار

فا در فلا برای نتیجه است **یغرنک** بسکون نون تاکید برای رعایت وزن ست و الامقام مبالغه مقتضی تشدید است کمافی **قوله تعالی** ولا یغرنک تقلب الذین کفروا **ما** موصوله صله **منت** و منت بمعنی آرزومند کردن کسی را بچیزی **وما وعدت** عطف ست بر ما منت پس معنی مصرعهٔ اول اینکه نفریبد ترا آرزومند کردن سعاد بوعدهٔ وصل و ترک هجر و فضل و این اسناد بسببی مجازیست ای نه فریبد ترا سعاد بسبب آرزومند کردن خود در مقال و وعده کردن خود بمقام وصال **ان** بکسر همزه بمعنی ثابت شده در روایت است چنانچه ذکر کرد آنرا ابن جماعه و جائز داشته شد فتح آن بسبب اضمار لام علت ای لان الامانی و **امانی** جمع امنیت و این اسم است از تمنی و تخفیف یای آن جائز بمعنی آرزوها **احلام** جمع حلم بضمتین و آن انچه می بیند خواب کننده **تضلیل** معنی آن باطل کردن و ضائع کردن یا صاحب آرزو و فضل ست و این بفتح لام منسوب بست بسوی گمراهی یا اینکه امانی سبب تضلیل است یا اینکه آرزوها گمراه کننده اند و معنی مصرعهٔ ثانی اینکه آرزوها و خوابها سبب گمراهی ست **حاصل بیت** باز داشت مصنف علیه الرحمة نفس خود را از فریب خوردن آرزوها و وعده های عالم خیال بعد ازان سبب بیان کرد بانیطور که پاینده آرزوها و خوابها بودن ضائع و باطل نمودن انفاس و ایام ست پس التفات مکن جانب آنها و توجه میار بر آنها و در بین بیت اشاره است بطرف **قوله تعالی** فلا یغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور و **قوله تعالی** وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور آلهی بطفیل سید عالم و سرور بنی آدم **محمد مصطفی** صلی الله علیه وسلم این ناصبور را از تکبر و غرور در دار

کَانَتْ مَوَاعِیْدُ عُرْقُوْبٍ لَهَا مَثَلًا	وَمَا مَوَاعِیْدُهَا اِلَّا الْاَبَاطِیْلُ
وعده های کاذب عرقوب ہست او را مثل	وعده هایش غیر باطل دل بدان کمتر سپار
نام شخصی بیوفا بوده است عرقوب ای عزیز	کز خلاف وعده مشهور بلاد ست و دیار

مواعید جمع میعاد بمعنی مواعده چون موازین بمعنی میزان مراد از وعده جمع موعود بمعنی وعد زیرا که او بمعنی برآن

ونمیداند کسی الا بمعاملهٔ پس شاید هر گاه که جدا شد از وسعاد دیگر قرار گشت قلب محب یاد کرد صفات حسنات او بعد ازان چون دید رغبت مستمعین در ان صفات ترسید که مبادا کسی عاشق شود بر آن پس شروع کرد معایب و اسباب جفای محبوب که احتراز کند از و غیر و معنی اینکه لیکن آن سعاد ذات خلة الیصاحب و خداوند خصلت نیک ست یا همین خلة است پس تحقیق آمیخته شده است در خون آن رمیدن کردن عشاق و شروع گفتن و مکر و فریب او دن و خلاف وعده نمودن و تغیر در احوال کردن والله اعلم بالصواب وعنده ام الکتاب

فما تدوم علی حالٍ تکون بها	کما تلون فی اثوابها الغول
نیست بر یک حال ثابت هر دمش حالی بود	همچو غولان میکند صد رنگ خود را پیش زار

فا در فما تدوم سببیه ست ای بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمیماند سعاد بر یک حال همیشه واز خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد **تکون بها** صفة لفظ حال است ای چنان حال که متلبس میباشد بان یا بر آن پس با در لفظ بها برای الابست ست یا بمعنی بر ست **و ما در کما** برای مصدریه است **و کاف** متعلق بمحذوف صفت مصدر محذوف ست ای تتلون تلونا کما تتلون **تلون** فعل مضارع است حذف کرده شد یکی تا را و از دو تا بمعنی رنگ بر رنگ گشتن و فاعل تلون غول ست **غول** بضم غین معجمه شکل مهیب که ترساند انسان را و هلاک کند انرا در اینمقام مراد واحده است یعنی یک زن شیاطین و این تعالی ای اناس الشیاطین ست **فی اثوابها** متعلق ست بتلون **اثواب** جمع ثوب بمعنی جامه و مراد ازان الوان او که بمنزله ابواب ست یعنی بوقلمون یکبار میشود که رنگ بر رنگ می نماید ازین سبب تشبیه بان داده شد که غول هم مثل آن تبدیل رنگها میکند **و معنی** بیت اینکه بسبب اوصاف مذکوره بالا ثابت شد که ثابت نمیماند سعاد بر یک حال همیشه و از خیر و شر و نفع و ضرر خود خبر ندارد و چنان حال که متلبس میباشد سعاد بان یا بر ان چنانکه تبدیل رنگ میکند در الوان خود غول دایل عرب گمان میبرند که غول از حالی بحالی و از شانی بشانی گاهی بصوت انسان و گاهی بهیئت حیوان و غیر ها متشکل و متشکل میگردد پس مشابه کرد مصنف رح تلون سعاد را به تلون غول بسبب سرعت تلون و کثرت تنقل سعاد یعنی جلد جلد تبدیل رنگ میکند و بسیار بسیار انتقال از حال بحال مینماید والله اعلم

ولا تمسک بالعهد الذی زعمت	الا کما تمسک الماء الغربال
وعدهٔ خود را نمیدارد نگه هرگز مگر	همچنانکه آب را عنبر بال دارد باد وار

تمسک بضم تا مه فوقانیه و کسر سین مهمله مشدده مضارع مسک ست بخلاف تمسک ثانی پس آن مضارع امسک است و جمع کرد مصنف علیه الرحمة هر دو را برای متابعت کتاب الله جل جلاله و هم نوالده مراد از عهد موثق و شدید است بسبب انکه خوانده شد الذین یمسکون بالکتاب در کتاب مسلتاب اعنی کلام الله مجید و قرآن حمید مخفف تشدید است در نسخ

غالب نشد عسر بیسرین در قوله تعالی فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا الا هنگامیکه دلیل آورده شود بر اتحاد
هر دو پس باشد ثانی عین اول کمافی قوله تعالی وهوالذی فی السماء اله وفی الارض اله و درین بیت همچنین است
وظاهر است که تحقیق افراط بیض یعنے سپیدی نمی باشد از ابر بخلاف آن ابر پس بیض که عین سفیدی است ممکن نیست که غیر باشد
وغیر بودنش محال ست ومعنی بیت اینکه دور کرد باد چرک وخس وخاشاک را از آن آب پر گرد آنرا از باران ابر سپید
بامداد چنان ابر و باران که یکے بر دیگری واقع است پس چنین آب آن می آمیخته شد که از آن دندان گلزار آلوده
گشته اند در نیصورت بگونه صفائی دندان بوجه احسن حاصل نشود والله اعلم وعلمه اتم واحکم

اَکْرَمُ بِهَا خُلَّةً لَوْ اَنَّهَا صَدَقَتْ	مَوْعُوْدَهَا وَلَوْ اَنَّ النُّصْحَ مَقْبُوْلُ
وچه باری بود آن دلبر اگر میکرد راست	وعدهٔ خود را اگر گشتی بپند ما راضی استکار

قوله اکرم بها صیغهٔ تعجب است قوله خلة تمیز از ضمیر بها یا حال ست از ولضم خای معجمه بمعنے خلیل ست وبذکر وانوثت
در آن برابر ست وحرف لو برای تمنی ست پس نمیست حاجت بسوی تقدیر جواب شرط لیس معنی اینکه اگر ثابت گشت
این امر که سعاد صادق است در وعدهٔ خود از وفاق ووصال خود البته بود صاحب دوستی از اصل خود تعجب میکنیم از
کرم وفضل آن ومراد از کرم درینجا صدر جمل است وآن شامل ست کرم بالمال ووفاق ووصال را وصدق بالتخفیف
متعدی جانب ومفعول است ای صدقت الحدیث الاول ودرینجا مقدر ست ای صدقت قوله موعودها الخ وآن
اسم مفعول بمعنی تشخص موعود به است یا مصدر ست بروزن مفعول کمعسور ومیسور یا خذ قول نحاة وعد من معسورة الی
میسورة قوله النصح الخ بضم نون نصیحت وآن ارادهٔ خیر ست برای منصوح له ومعنی بیت اینست
که چه نیکو وکریم ست سعاد از روی دوستی بشرطیکه صادق الوعد باشد وقبول کننده نصائح یعنے کاش
که سعاد نصیحت من قبول کند ودر وعدهٔ خود صادق باشد پس چه نیک باشد از روی دوستی آبا چنین محبوب دوستی کردن
بسیار خوش ست والله اعلم بالصواب الیه المرجع والماب

لٰکِنَّهَا خُلَّةٌ قَدْ سِیْطَ مِنْ دَمِهَا	فَجْعٌ وَوَلْعٌ وَاِخْلَافٌ وَتَبْدِیْلُ
لیکن او یار لیست گر خونش نهده آمیخته	رنج وآزار ودروغ وغیر از تلوین نیست کار

خلة بکسر اول بمعنے خصلت ای لیکن آن سعاد ذات خصلت بست یا عین خصلت بطریق مبالغه مثل زید عدل
قد سیط بصیغهٔ مجهول بمعنے آمیخته شد صفت خلة است من دمها ای فی دمها من بمعنی فی است فجع
بمعنے درد مند کردن وولع دروغ گفتن وزور کردن ای مگر نمودن اخلاف خلاف وعدهٔ وصال
کردن تبدیل تغیر در احوال کردن سوال اگر کسے گوید که ذم صبیب بعد مدح وعیبهایش بعد هنرهایش بیان
کردن لایق وشایان شان محب نیست جواب گوییم که برای محب حالات اند که معلوم نمیکند صدی از آنها مگر پیغمبر

بمعنی واضح نزد بعضی چاشتگاه زیرا که صفای آنهار در آن وافی تر است **قوله وهو مشمول** ای رسیده شده او را باد شمال در جمیع احوال یا آنکه باد شمالی را تاثیر قوی ست در صاف کردن آب و سرد نمودن او و ظاهر کردن حال و شدید ساختن او و نیز شراب با آمیختن آب سرد و معتدل المزاج میگردد و نوشنده را خوشگوار و تحقیق بود در آنحضرت صلی الله علیه وسلم که پسند طبع اقدس بود آب شیرین و سرد تا آنکه در دعای خود اللهم اجعل حبک احب الیا من الماء البارد فرموده اند و بود در سید ما شاذلی رحمة الله علیه میفرمودند که هرگاه می نوشم آب شیرین و سرد را شکر میکنم پروردگار خود را از وسط قلب خود بسبب ملاقات حبیب خود و بعید نیست اینکه اشاره کرده باشد مصنف علیه الرحمة بالراح المنهل جانب کتاب اول که مورث ایمان ست بوجه اکمل و موجب ذوق اشمل که شراب طهور ست و بالماء الصافی المبین کنایه باشد از حدیث کافی که صادر ست از صدر رسول امین صلی الله علیه وسلم که باعث نور و سرور است و حاصل کلام اینکه مدحته الکتاب والسنة و معرفت آنها چنان ست که نیست فوق آن لذتی از لذات کائنات **ومعنی بیت** اینست که آمیخته شده است آن شراب از آب سرد و صافی و خوشگوار نزد باران که در حوضها سنگریزه ها ریزه روان ست بوقت چاشتگاه و حال اینکه باد شمالی بر او وزیده است حاصل آنست که درین مکان آب بسیار صاف و سرد میباشد و چنین شراب مخلوط با چنین آب سرد را خاصیت همین ست در صفائی دندان سبحان الله هرگاه که شراب حرام رنگ آهن غیر زائل نمیکند در می زدایید پس چگونه شراب حلال طهور رنگ عصیان و خطا از دل و ور لسان زدود جام صهبای احکام الهی که در قرآن شریف هر دم لبالب است و ساغر حق اعلام سالت پناهی صلی الله علیه وسلم که در حدیث لطیف ذو النفسین هر لحظه مملو و مشحون است اگر انسان در خورد و نوش هر دو مدام مداومت نماید و شغل گیرد و اصل خدا و رسول صلی الله علیه وسلم گردد و لذت عرفان و مذاق معرفت حاصل سازد والله علم وعلمه تم واحکم +

تَنْفِی الرِّیَاحُ الْقَذِیَّ عَنْهُ وَاَفْرَطَهُ	مِنْ صَوْبِ سَارِیَةٍ تَبْکِیْ بِهَا لِیْلُ
باد کرده دور از و چرک و خس و خاشاک را	گشته از باران ابر بامدادی خوشگوار
باچنین آبی شده است آمیخته آن می ز و	گشته است آلوده دندان نگار گلعذار

قوله تنفی الریاح ای دور میکند باد چرک و خس و خاشاک را از و و این جمله صفت آب یا حال ست از و ضمیر راجع بسوی آب **افرطه** حال ست از ضمیر عنه بمعنی پر کرد او را یعنی پر کرد مکان او را **قوله من صوب ساریة الخ** متعلق ست بافرطه و صوب معانی بسیار دارد و اینجا مراد از صوب باران است بقرینه ساریة و این ابر ست که می آید بوقت شب و روایت کرده اند عادیه بجای ساریة و غادیه ابری را میگویند که بوقت بامداد می آید **قوله بیض** مرفوع است بنابر اینکه فاعل افرطه واقع شده است **قوله یعالیل** نعت بیض است و آن ابر یکه بعض آن بر بعض تته بته میباشد و از قاعده مقرره تای نحاة است که نکره و قتیکه مکرر شود یعنی اعاده کرده شود ثانی غیر اول میگردد بخلاف معرفه از ین سبب

نمبر ۵	تجلوا عوارض ذی ظلم اذا ابتسمت	کانہ منہل بالراح معلول
	میکند ظاہر بوقت خندہ دندانہائے خود	آبدارش ہست ہر دندان چو در شاہوار
	خوش لبے رخی نیز ند دندان نغز و دلکشش	گوئی آن آلودہ است از بادہ یکبار و دو بار

این جملہ اشتیاقیہ است قولہ تجلو اعوارض ذی ظلم الخ ای ظاہر و واضح میکند دندانہای کہ صاحب سپیدی اند و این اضافت عام بسوی خاص است زیرا کہ عوارض مطلق انسان یعنی دندان را می گویند و ثغر دندان برائے افراد انسان ست قولہ ظلم بفتح ظای معجمہ آب دندان و در خشندگی آنہا و قیل باریکی و شدت سپیدی آنہا قولہ اذا ابتسمت الخ متعلق ست تجلو ا قولہ کانہ صفت ذی ظلم است قولہ منہل اسم مفعول ست بمعنی شراب قسم اول مشتق است از انہال و آن در لغت یکبار تر کردن الراح الخمر یعنی شراب متعلق ست بمنہل و صفت کردہ شد لفظ مشابہ متعلق بقول معلول و این مشتق است از علل بمعنی شراب قسم ثانی و در لغۃ بمعنی دو بار تر کردن و بمعنی بیت اینست کہ ظاہر میکند سعاد دندانہائے خود کہ صاحب سپیدی سخت اند وقتیکہ خندہ میکند گوئی دندانہائے او آلودہ اند از بادہ یکبار و دو بار و کیفیت آلودگی دندان از شراب یکبار و دو بار برائے آب نداق مخفی نسبت و نشئہ شراب این بیت در بیت آئندہ کیفیت و لذت مستی بمستان مصطبۂ محمدی صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خواہد بخشید انشاء اللہ تعالے

	شجت بذی شبم من ماء محنیۃ	صاف بأبطح اضحی وہو مشمول
	از چنان بادہ کہ گشت آمیختہ با آب سرد	آب سردی کش بر آرند از مغاک جو نبار
	آب صافی کو روان باشد بجوئی سنگناک	پاشتگہ باد شمالی میکند بروی گذار

قولہ شجت بضم شین معجمہ و تشدید جیم معجمہ بمعنے آمیختہ شدہ و این جملہ صفت شراب است یا حالست از ان علیحدہ قولہ بذی شبم بفتح شین معجمہ و بای موحدہ بمعنی سرد سخت و شبرین شدید است من فی قولہ من ماء محنیۃ بیانیہ است و این جملہ صفت ذی شبم است یا حال است از و قولہ محنیۃ بفتح میم و سکون حاء حطی و کسر نون آب باران کہ در کمال صفای سیباشد قولہ صاف ای صاف از خس خاشاک صفتہ آب است ابطح سیلگاہ فراخ کہ در آن سنگریزہ ہای خرد و کوچک باشند زیرا کہ آب آن صافی تر و خوشگوار تر و مدح اخص ست چہ افضل آبہای باران باعتبار مکان آنکہ باشد در سیلگاہ واسع کہ در آن سنگریزہ ہای باریک باشند و باعتبار زمان آنکہ باشد در وقت پاشتگہ و باعتبار صفاتیکہ قائم اند بآن آنکہ باشد صافی در رنگ خود و سرد تر در طبع خود و باعتبار آنکہ می وزد بر وی شمال براد و طبا نچہ نیز بر آن چنانکہ اشارہ کرد مصنف علیہ الرحمۃ بقولہ صاف ای صاف شونیدہ است و این صفت آب ست و ہمچنین ما بعد قولہ بابطح بسبب جاری شدن آب بر باریک سنگریزہ ہا قولہ اضحی

از کلام واصل و ماہی بود لیکن بوضع مظہر بجائی مضمر فائدہ استلذاذ بذکر اسم حبیب و لطف تکرارش می بخشید زیرا کہ مشک را چندان کہ فرسایند بوی خوش میدہد و نیز ہر کہ چیزی را دوست میدارد ذکرش بسیار میکند و لنعم ما قیل

اعد ذکر نعمان لنا ان ذکرہ	فان المسک ما کررتہ یتضوع

قولہ احب شیا فاکثر ذکرہ **قولہ اذ رحلت الخ** بدل اشتمال است از غداۃ بدل کل و در نسخہ اذ رحلوا بصیغہ جمع دیدہ شد باعتبار آنکہ سعاد رحلت کرد و ہمراہ قوم خود یا برای تعظیم او رحلوا آوردہ باشند **اغن** آنکہ در آوازش غنہ باشد و آن صوت اندیدست کہ از غایت تنی می برآید و مشابہ بہ است آن آواز بادہای کہ در لشجار انبوہ لاحق میشوند و آن صفت مخدوف است نہ جبر کہ انسان باشد یا غزال **اغن قولہ غضیض الطرف** بسکون رای مہملہ یعنی بیمار چشم ای در چشم او کسور خلقی و فتور جبلی است و غضیض بروزن فعیل بمعنی مفعول یعنی بیمار ای آن چشم بیمار است نظر نمیکند خانہ جہتی مانند چشم غضیض از نہای عفیفہ از اعیار یا کنایہ است از شدہ حیا کہ این از لوازم اوست **قولہ مکحول** از کحل بضم کاف یا از کحل بفتحتین چشم سرمہ دار را گویند و معنی بیت اینکہ وقت سعاد در وقت صبح دوری و ہنگام ارتحال خود جانب او عقبی نگرستہ مانند انسان یا آہوی خوش آواز بیمار چشم سرمہ دار کہ بسبب بیماری چشم و حیا و شرم بمقام تعنی و حال تعنی نظر جانب غیر خود نمیکند در سیر و سلوک خود بباعث اینکہ آن مستغنی است از نظر کردن جانب اغیار باینکہ عطا کردہ او را ایزد تعالی جمال چشم و کمال زیب و زینت و شرم و حاصل ہر دو بیت متذکرہ بالا اینکہ بیت اول اشارہ میکند بسوی کمال احتیاج محب جانب محبوب و بیت ثانی ایماء میکند باید بلطف نہایت استغنای محبوب از محب در مقام مطلوب و اللہ اعلم بالصواب و عندہ علم الکتاب

ہیفاء و مقبلۃ عجزاء مدبرۃ	لا یشتکی قصر منہا و لا طول
ہست خوش لاغر میان و ہست کش فربین	ہست نیا قد نہ کوتہ و نہ دراز ست آن نگار

ہیفاء بروزن بیضاء زن باریک کمر را گویند یعنی سعاد باریک کمر ست **مقبلۃ** حال ست از ہیفاء ای حین حکم کردہ شود بر سعاد در حال اقبال **عجزاء** بروزن صحراء زن عظیمۃ العجز یعنی بزرگ سرین **مدبرۃ** حال ست از عجزاء ای سعاد عجزاء ست در حال ادبار ای پشت دادن ہیفاء و عجزاء ہر دو صفت سعاد است **قولہ لا یشتکی** صیغہ مجہول ست شکایت کردہ نمی شود قد او بکوتاہی و درازی و در ذکر مقبلۃ و مدبرۃ و قصر و طول صفت مقابلہ است کما لا یخفی علی اہل الصفاء و معنی بیت اینکہ سعاد ہر گاہ منقلب از وضعی بوضعی و از حالی بحالی میگردد حکم میکند بتبدیل او در ہر وضع نحس طبع و در ہر حال بر ترین جمال پس ہر گاہ کہ اقبال میکند یعنی پیش می آید حکم میکند کہ سعاد ہیفاء ست و ہر گاہ کہ ادبار میکند یعنی پشت میدہد حکم میکند کہ سعاد عجزاء ست و بعجب کوتاہی و تہمت درازی بر و کس نمی نہد و قیاس کن بر ین ہر دو لغت سعاد باقی صفاتش را و در این اشارہ ست باینکہ ہر چیز از بلیغ ملیح ست و این بیت در بعض نسخ موجود نیست و اللہ اعلم بالصواب

قوله بانت مشتق از بین و آن جدائی ست قوله سعاد بضم سین مهمله علم زنی ست معشوقهٔ مصنف علیه الرحمة فی الحقیقة یا ادعائی است فی الطریقة و حرف فا در فقلبی برای محض ربط است نه برای مجرد عطفیة و مراد از قلب در اینجا دل نست و وجه تسمیهٔ دل بقلب بسبب آن باز گشت او در خواستن جانب سعاد و یوم ظرف ست برای ما بعد خود و مقدم کرده شد برای حصر و تبتل تبتیل تقدیم فوقیه بر موحده بمعنی ضعف و بیماری و در بعض نسخ تبقدیم موحده بمعنی قطع قوله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ای انقطع الیه کما لا و تکیلا و ازین ست لقب بتول زهرا رضی الله تعالی عنها بسبب انقطاع او در دنیا از انواع آن قوله یتیم به تشدید یای مفتوح خبر بعد خبر ست بمعنی تنها گردانیده شده زیرا که محب بجناب حبیب مانند عندلیب ست بمقام طاعت بهر ساعت یا بمعنی ذلیل و محقر و مامور و منقاد چرا که عبودیت مستلزم این امور ست قوله اثر ها بکسر همزه ظرف متیم ست یا حال است از ضمیر آن و اول اظهر ست و اثر آنچه ظاهر شود در زمین از اثر قدم ای وقت ظهور اثر ها بحذف مضاف مذکورین ازین باعث جائز شد بودن اثر ها ظرف متیم قوله لم یفد بصیغهٔ مجهول مشتق از فدی الاسیر وقتیکه داده شود فدیه یعنی زر و غیره که بنا بر نجات و رهائی اسیر بجا کم میدهند و خلاصی قیدی از قید بنابراین معنی چنان اسیرم که فدیهٔ من نداده شده است که نجات از اسیری یابم و آن صفت متیم یا خبر دیگر برای قلبی ست و همچنین مکبول ای عاشق ماسور و محصور و مشتاق محصور مشتق از کبل بفتح کاف و بکسر او بمعنی قید و بمعنی بیت اینکه ظاهر شد در دل سعاد پس دل عاشق مشتاق بیمار ست از الم فراق و منقطع از هر لذت و مراد و متحیر در پی آن در هر وادی زیرا که حاصل نشد او را خلاص از قید در میان عباد ای عاشق بنده شده در پی آن و فدیه نداده شده اسیر است یعنی خلاص نیافت الحاصل جدا شد سعاد پس دل من امروز سقیم ست از درد فراق سعاد یا منقطع است از لذت و متحیر ست در عقب او در هر وادی از جهت آنکه خلاصی دل حاصل نشد از گرفتاری عشق او زیرا که فدیه بعاشق مسکین میسر نشد رهائی چگونه از اسیری زنجیر محبت محبوب یابد للمولفه

عاشقان کے نجات میجویند	در اسیرے حیات میجویند

و مخفی نیست حسن این مطلع از مشرق اقوال و براعت استهلال از آنکه صلاحیت دارد که شمرده شود در سحر حلال و الله اعلم بحقیقة الحال

وَمَا سُعَادُ غَدَاةَ الْبَيْنِ اِذْ رَحَلَتْ	اِلَّا اَغَنُّ غَضِيضُ الطَّرْفِ مَكْحُولُ
نیست جاناں در صباح دوری وقت سحر	جز نکو آوازه و بیمار چشم سرمه دار
یعنی از من چون جدا شد بود دلبر شیرین ادا	سرمه ناکش بود چشمان پر از خواب خمار

قوله و ما سعاد الخ ما نافیه است غداة مقابل عشی بمعنی صبح و گاهی از و مطلق زمان و ساعت و یوم مراد میشود در اینجا همین مراد ست قوله البین مصدر بان بمعنی دوری و غداة البین ظرف ست بواسطه آنکه فهمیده میشود

چون ازین وحی و ازین سهر کذب و دروغ | گویدت مامون کسی کو دارد از آتش فروغ
حضرت از حاضر جوابی در تعجب ماند گفت | با ابوبکر آنزمان کای باصداقت گشته جفت
خوانده باشد او مرا مامون و گر چیزی دگر | خوانده است اسلام آن را محو سازد سر بسر
کعب گفت اسلام را کردم قبول آنزمان | کلمهٔ توحید را از صدق راند او بر زبان
گشت پیغمبر ز اسلامش بسی سرور و شاد | کعبش انگه گفت کای تو کعبهٔ اهل رشاد
چند بیت آورده ام در مدحت ار فرمان شود | خوانم آنها را کزان درد مراد رمان شود
یافت فرمان و روان بانت سعاد آغاز کرد | تا بآخر خواند و بر خود باب تحسین باز کرد
هر کسش فرمود تحسین در رسول معتلا | برده خود داد و آن نوعی ست از جامه بلا
در وصف برده اش مابعد ازین خواهیم گفت | خویش بشرح بیت پنجاه و یکم خواهیم گفت
گفت زان پس با صحابه داشت دائم اختلاط | جاودان در صحبت آن حضرتش بود انخراط
باعزیزان گفته ام احوال ناظم سر بسر | از ثقات ست اینچنین مروی و هم اهل خبر
بیهقی آنماه برج حق باسناد صحیح | در کتاب خود دلائل همچنین کرده صریح
حاکم آن کو در بلاد حکم حاکم بوده است | در کتاب خویش مستدرک چنین فرموده است
پس قصیده زاولش تا آخرش نبکاشته | هم در آنجا او لوای صحبتش افراشته
ابن عبد البر ازین سان در کتاب خویشتن | کان باستیعاب موسوم ست ازان رانده سخن
پس عیان شد این قصیده هست بینک معتبر | آری آری ناقلش اهل حدیث اند و خبر
خواندن او خواندن حمد و ثنای احمد ست | علم آن علم حدیث آمد که فخر سرمدست
خواندنش خود موجب اجر و ثواب است و جزا | همچنین تعلیم و تدریسش بدین باشد سزا
نیهجت کردند شرح آن بتوفیق دلے | فاضلان چون فاضل هندی و مولانا علی
بنده هم زان قصد تحصیل ثوابی کرده ست | جمله معنی لغاتش را بنظم آورده است
تا که حفظش بر همه پیر و جوان آسان شود | آری آری حفظ نظم از حفظ خود آسانتر ست

فالان نشرع فی المقصود بعون الملک المعبود

بسم الله الرحمن الرحیم

بَانَتْ سُعَادُ فَقَلْبِی الْیَوْمَ مَتْبُولُ | مُتَیَّمٌ اِثْرَهَا لَمْ یُفْدَ مَکْبُولُ
شد جدا یار و دلم بیمار از بس هست زار | در پیش دل بسته زنجیر ست و بود در بیقرار

کتاب فاضل هندی
کتاب دولت آبادی
کتاب مولانا علی قاری
کتاب الصوفی علی قاری

معنی آن قطعهٔ تازی چنین شد کای بحیر — چون یقینی دین خویشت کرد زائل شک غیر
از چه آن دین را پذیری چون نه مادر را بر آن — یافتی و نی پدر را نی برادر را بر آن
ساقیت بوبکر بست از ساغر آئین خود — پس دوباره داد مأمورت شراب دین خود
ترک دادی دین خویش و پیرو او گشتهٔ — هان بسوی دین بیا از دین چرا برگشتهٔ
بود از مأمور مقصودش رسول او داشت — زان غرض کو آمده مأمور حق در شام و چاشت
یعنی او چیزیکه گوید باشد از دیو پرے — از فرشته نیست پس چون باشدش پیغمبرے
در عرب مأمور را این نیز معنی آمده — زان لقب باطل خود او بر بن معنی زده
قطعهٔ او چون بحیر و نزد آن حضرت رسید — گفت که میباشد آن باید مرا و را سبرید
هر کسی گوئید او را کو کشد ویرا روان — از جهان سوی جهنم کو کشد ویرا روان
پس بحیرا زراه شتفت قطعهٔ سولش نوشت — در زمین کاغذی از مهر تخم پند گشت
گفتمت این دین حق هست جانب این دین گرائے — دین آبا بوده باطل سر بسر زان دین برائے
هر چه در انجیل زاوصاف رسول آخرین — هست موجود است در پیغمبر ما بین و بین
گر نبودی دین او حق من نمیکردم قبول — هان زکرده شو پشیمان هان بیا تا در رسول
هر که نزد او پشیمان آید از وی اعتذار — می پذیرد گرچه عصیان کرده باشد بیشمار
کرد خونت را هدر را ما مسلمان چون شوی — از گناهت بگذرد باید که پندم بشنوی
چون رسید آن پند نزد کعب کرد او را اثر — راست دالنست آن سخنهای برادر سر بسر
شد ز کفر خویشتن بیزار و عزم دین نمود — ایزد از رحمت بر و باب هدایت را کشود
این قصیده کاولش بانت سعاد است آن زمان — ساخت نظم و کرد لغت قدوهٔ هر دو جهان
هم پیمبر را و هم اصحاب را چون ستود — شد سوار ناقهٔ و سوی مدینه راند زود
چون رسید اندر مدینه جانب مسجد دوید — نزد مسجد ناقه اش زد بانگ آن حضرت شنید
گفت زان کیست ناقه پس علی مرتضی — آمد از مسجد برون و کعب را گفت ای فتی
کیستی و از کجائی گفت شخصی ام غریب — پس درون شد با علی با انکساری بس عجیب
گفت آن حضرت چه نامی گفت کعبم سرورا — گفتش آنی تو که او مأمور میخواند مرا
گفت من نبسان نگفته ام دگرگون گفته ام — گفت آنحضرت چه گفتی گفت مامون گفته ام
من مر آنجا گفته ام مامون ز مأموای سعول — در بجای ان نوشته ابلهان بوالفضول

هر زمان از حضرت حق صد صلوة و صد سلام — با ذ نازل بر وی و بر آل و اصحاب کرام
این قصیده کاوش واقع شده بانت سعاد — در سلاست بی شکی بی مثل مانند اوفتاد
اهل دانش در فصاحت بی مثالش خوانده اند — اهل بینش در بلاغت بی مثالش دیده اند
خواندن آن آمده محبوب هر شاه و گدا — زآنکه هست او مشتمل بر لغت محبوب خدا
نامش ار تعویذ جان گویند آن هم جائز است — وصفش ار قوت روان گویند آنهم جائز است
هر چه میگویند میباشد روا در باب وی — کاستماع آن نمود آن حضرت و اصحاب وی
بهترین خلق چون از گوش خود آنرا شنید — بهتر است از هر قصیده داند این را هر رشید
حرز روح خویش میگوید مر آنرا هر عزیز — ناظم آن بوده کعب آن کعبهٔ اهل تمیز
کعب فرزند زهیر است و زهیر اندر بیان — شد بضم اول و فتح دوم مضبوط هان
نام جد کعب ابوسلمی است آن بضم سین — هم بفتح سین کرده ضبط دانای گزین
افصح و ابلغ ز جمله شاعران بوده زهیر — بعد او گوئی بلاغت کعب بربوده ز غیر
بود از قوم مزینه کعب لیکن دایما — در میان قوم غطفان یافته نشو و نما
کعب و آبایش نصاری بوده اند اکنو شنو — کو مسلمان چون شد از اسلام او آگاه شو
راویان راست گو کز صدق جان پرورده اند — در تواریخ صحیفه این چنین آورده اند
کاحمد مختار چون کرد اشکار اسلام را — مرد و زن اکثر پذیرفتند آن الغام را
کعب ساکن بود در شهر عراق و دمبدم — می شنید اخبار اسلام و زدین میخورد غم
یک برادر داشت لبس و انا بجیر شش بود نام — و آن بضم با و فتح جیم خوانی در کلام
گفت وی را آن برادر کای برادر من روم — سوی این پیغمبری گفتا رویرا بشنوم
گر مراید حق مراد خویش شوم مائل بر آن — ورنه زود برگردم و گویم خبر با تو از ان
وی اجازت دادش و سوی مدینه راند تفت — آشنا بود ش ابوبکر و ثبر او برفت
گفتگو چون کرد با او حق نمودش دین او — در پذیرفت از سر صدق و یقین آئین او
بعد ازان بوبکر او را نزد آنحضرت ببرد — جام دین بگرفت و کاس کیش خود بشکست خرد
کعبة الله را بر غبت قبلهٔ جان ساخت زود — کعبتین مهر کعب از دست دل انداخت زود
کعب چون بشنید کو کرد است ایمان را قبول — از فراق صحبتش غمناک گشت و شد ملول
قطعهٔ نوشت و بفرستاد سوی او که هست — چاربیت آن قطعه و باش ازمی معنیش مست

بسوی من شدند سلام عرض کردم و گفتم الامان یا رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند کیستی تو عرض کردم که من کعبم فرمودند آنی تو که ما نوگفته بودی مرا الخ بعد ازان خواندن آغاز کرد قصیده را تمام و کمال و نوشت حاکم قصیده تمام و کمال و گفت محمد بن سلام در کتاب طبقات الشعرا بسند خود از سعید بن المسیب گفت آمد کعب رض در آنجا که خیر قتل خود شنیده بود و دانست که دشمن پنداشت او را رسول الله صلی الله علیه وسلم پس با صد حسرت و افسوس گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مادر و پدرم فدای تو من کعب خطاوارم پس امن داد او را رسول کریم صلی الله علیه وسلم پس خواند مدح مصنفهٔ خود تا آنکه رسانید باخر پس پوشانید او را رسول صلی الله علیه وسلم بردهٔ که خریده بود آن را معاویه بمال کثیر و این بردهٔ آن بود که می پوشیدند خلفا در عیدین و تحقیق ذکر کرد سیوطی در طبقات النحاة که تحقیق بیدار الاصفهانی یاد داشت همه صد قصیدهٔ که اول همه بانت سعاد بود و ذکر کرد سیوطی رح در

قصیده از آن قول پسر ولد کعب رض

بانت سعاد و امسی حبلها انقطعا	ولیت وصلا لنا من حبلها رجعا

و بیان کرد حاکم و بیهقی و زبیر بن بکار در اخبار مدینه از طریق علی بن یزید بن جدعان گفت تصنیف کرد کعب بن زبیر قصیدهٔ بانت سعاد بمدح رسول الله صلی الله علیه وسلم در مسجد و برآورد آنرا در تغنی یعنی راگ بلفظ فی المسجد الحرام لا مسجد المدینة انتهی بعد ازان بدان تحقیق که اول آن چیزکه ممنوعت کرده شد درین قصیده مبارکه آن تشبیب است و آن شامل است بر چهار قسم از ترکیب یکی از ان ذکر آن چیزکه در محبوب است از صفات نیک مانند سرخی رخسار و رشاقت قد و بعض ازان یاد کرد آن شی که در محب متوقع باشد مانند تحول و ذبول و بعض ازان آنکه متعلق شود بهر دو از وصل و نحو سلوی و غدر و وفاء و جفاء و بعض ازان آنکه تعلق دارد باغیر هر دو مانند وشاة و رقباء سبحان الله رهی نصیب کعب رض و خوش بخت او که بعد اتمام قصیده و استماع آن حضور صلی الله علیه وسلم و حاضرین مجلس اقدس مورد تحسین حضرت صلی الله علیه وسلم و مصدر آفرین حاضرین محفل خلد منزل شد ایضاً سند دیگر از بزرگی که متخلص کاملی است چه خوش بنظم آورده است معه ترجمهٔ منظومش در ضمن شرح هذا بتکاپو میگردد

بسم الله الرحمن الرحیم	
حمد بر پروردگار انس و جان را هست زان	کو پدید آورد از قدرت زمین و آسمان
آن خداوندیکه تکریم سبنی آدم نمود	داد شان تفضیل بر خلقی که آمد در وجود
کی ثنای میتوان گفتن سزای آن متین	چون که لا احصی ثنا گفت ختم المرسلین
آنکه نا آموخته چیزی همه آموخته است	نور دین او جهان را تا ابد افروخته است
احمد مرسل امام انبیا فخر رسل	مقتدای انس و جان مقصود خلق جز و کل

کعب رض از ایمان آوردن بجیر رض ملول شد و قطعه بدین مضمون بسویش فرستاد که ای بجیر یقین دین خویش از شک غیب
دائل کردی و بچه سبب آن دین را پذیرفتی زیرا که نه مادر را بران دیدی و نه پدر و نه برادر را دران یافتی ساقی تو ابوبکر
صدیق رضی الله عنه گشته و از ساغر آئین خود مادر تراشراب دین خود نوشانیده و بیجا مر ادا از مادر از پیغمبر ما صلی الله
علیه وسلم داشته و مادر در محاوره عرب کسی را خوانند که از جن و دیو خبر گرفته بمردمان رساند هرگز دین و آئینش
قبول مکن زیرا که هرچه او گوید از جن و دیو و پری باشد از فرشته نباشد پس چگونه او پیغمبر شد زود مراجعت نموده و برگشته
نزد ما بیا نعوذ بالله منها چون قطعه محتوی مضمون مذکور بحضور رحمت عالم صلی الله علیه وسلم رسید حکم قتل کعب رض صادر
نفاذ یافت پس ازان بجیر از راه شفقت قطعه باین مضمون فیض مشحون تحریر کرده بکعب فرستاد که دین محمد مصطفی ام
صلی الله علیه وسلم حق است بدین دین میل کن و دین آبائی ما و شما باطل بود و هرچه در انجیل او صاف رسول
آخر الزمان صلی الله علیه وسلم نوشته اند درین پیغمبر صلی الله علیه وسلم موجود اند اگر دین او حق نمی بود هرگز قبول
نمیکردم ای برادر تو نیز از کرده خود پشیمان شده بحضور سرور عالم صلی الله علیه وسلم حاضر شود هر که بحضور پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
عذر خواه می آید عذرش می پذیرد اگرچه گناهان بی شمار کرده باشد و آگاه باش که حکم قتل تو از پیشگاه عالم پناه
صلی الله علیه وسلم صادر شده اگر مسلمان شوی گناهت معاف کردد و وقتیکه نوشته بجیر نزد کعب رض رسید موثر شد
و تحریرش راست و السته از کفر خویش بیزار گشته عزم دین حق نمود و لیز د تعالی بر و باب هدایت کشود پس کردلنظم
قصیده را که شروع بانت سعاد است و ستود در آن آنحضرت صلی الله علیه وسلم را و اصحاب و را هیر ناقه سوار شده
سوی مدینه منوره روانه شده رسید نزد در مسجد مدینه طیبه ناقه خود را در آنجا نشانده فرود آمد چون ناقه اش بانگ زد
آنحضرت صلی الله علیه وسلم آوازش شنیده فرمودند که ناقه کیست پس حضرت علی شیر خدا کرم الله وجهه بدر دن مسجد
تشریف شریف آورده پرسیدند که کیستی ایجوان و از کجای آئی گفت شخصی ام غریب بعد ازان درون مسجد شده با کمال
وعاجزی بحضور صلی الله علیه وسلم شرف باریافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند چه نامی گفت کعبم فرمودند توانی که امروز
میخواندی مرا پس عرض کرد کعب یا که یا حضرت مامون خوانده ام نه مامور و حرف را مهمل بجای نون مجمد کذبی ابوهند لیقصور
نوشته باشد حضرت صلی الله علیه وسلم از حاضر جوابی کعب رض متحیر و متعجب شده با ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرمود که شاید چنین
و مرا مامون خوانده باشد آلان در صورت قبول اسلام جان بخشی او البته ممکن است و خطا و گناهش معاف کرده
شود کعب رض چون از زبان ترجمان سید عالم صلی الله علیه وسلم این کلام راحت الیتام شنید بلا تامل اسلام آورده کلمه توحید
خوانده مشرف بایمان و اسلام شد و بعضی چنین نوشته و آورده اند که کعب رض گفت ناقه را بر در مسجد نشانده داخل مسجد
شدم در سیدم رد بری آنحضرت صلی الله علیه وسلم که بحلقه صحابه رضی الله عنهم نشسته بودند متوجه میشدند گاهی بطرف آنها
و گاهی بجانب اینها پس سخن میفرمودند کعب رض میگوید که شناختم رسول صلی الله علیه وسلم را بصفات تا اینکه مخاطب

نشان عالی شانش نزاست مصرعہ فرزند علی نور چشم زہراست ✤ وکیل جلیل وجمیل دار السرور میرزا پور متوطن عظیم آباد
ابقاہ اللہ الی یوم التناد واعلی اللہ تعالی درجاتہ فی الدارین کمرسعی برمیان جان بستہ شرحی تفصیل ولبسط تحریر نمود امید وار
مغفرت از منتفعین بودہ بہ سرور العباد شرح بانت سعاد موسومش گردانید واللہ ولی التوفیق ومنہ
الہدایۃ الی سبیل التحقیق از اکابر دین متین چنین منقولست کہ قصیدہ متبرکہ بانت سعاد از منظومات جامع الحسنات
حضرت کعب رضی اللہ تعالی عنہ بن زہیر بن ابی سلمی است کہ بفتح وضم سین مہملہ خواندہ اند ہدایت کرد انرا
رب الجلیل تا مشرف شد باشرف صحبت نبی الجمیل صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین وعرض نمود قصیدہ طیبہ
خود را بمسامع رحمت مجامع الحضرت صلی اللہ علیہ وسلم وحاصل شد کعب رض را از انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
نکات لطیفہ وصلات منیفہ گفت عبد البر در کتاب الاستیعاب لاحوال الاصحاب کہ تحقیق کعب رض بن زہیر بود شاعر
بزرگ عدیم النظیر در اقران خود وبرادرش بجیر کہ بضم ای موحدہ وفتح جیم معجمہ وسکون یا تحتانی ودر آخر رای
مہملہ بروزن شعیب شہرت دارد وکعب رض اشعر ازان بود وزہیر فوق ہر دو پسران خود بود واشہر وکعب رض
دو پسر داشت یکی عقبہ ودیگر قوام ونہ بود مثل این ہر دو در خواص وعام ونہ نیز رسید وآمد کعب رض بن زہیر بحضور نبی
کریم صلی اللہ علیہ وسلم پس ازم اجعت خود از طائف در رجوع وافدین بسوی او از طوائف پس تصنیف کرد قصیدہ
کہ اول او بانت سعاد ست تمام وکمال وثنا کرد دران بر مہاجرین ویاد نکرد انصار را در ثنا پس ازان صنعت کرد
در شان انصار شعری در حضور آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ونمیدانم صحت او را در روایت او مگر انقدر کہ نوشتہ شد
وبود کعب رض از قوم مزینہ ولیکن سکونت بقوم غطفان داشت کما فی الاثر وآبائش انصاری بودہ اند در روایت کرد
در مستدرک حاکم وصحیح نمود او را ابیہقی در دلائل النبوۃ باسناد ہر دو وہم در تواریخ وصحیفہ چنین آوردہ اند کہ چون
سید ابرار وسرور اخیار نبی نامدار احمد مختار صلی اللہ علیہ وسلم دین واسلام حق را آشکار فرمودند بسیار مردوزن
بزیور لباس ایمان واسلام آراستہ وپیراستہ شدند وکعب وبجیر رض ہر دو از خانہ خود برآمدہ بشہر عراق رسیدند تا
در پی اخبار اسلام واظہار ایمان در گوش شان میرسیدند وشہر بشہر قبایل امم بدین متین می شنیدند پس بجیر رض
از کعب اجازت گرفتہ بنظر استماع کلام فیض انجام ورحمت الیتام رسول انام خیر الخواص والعوام علیہ وآلہ الف
الف تحیۃ وسلام روانہ مدینہ منورہ شدہ بسابقہ معرفت بخدمت حضرت ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ رسید وبعد
شنید گفتگوی او کہ حق معلوم شدش مائل دین نبی صلی اللہ علیہ وسلم گردید پس از ان حضرت صدیق اکبر رضی اللہ عنہ
او را بحضور حضرت محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم بردند ایمان آورد واسلام را تمام وکمال بخلوص قلب وزبان قبول
کرد وجام دین محمدی صلی اللہ علیہ وسلم نوش نمودہ کاسۂ دین وکیش خود لشکست خورد ومدد درمن قال شعر
کعبۃ اللہ را برغبت کعبۂ جان ساخت رود ✤ کعبتین مہر کعب از دست دل انداخت زود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

معشوقہ محامد کمال و محبوبہ حمائد افضال و جلال شایان شان عاشقی و لائق وصال محبی کہ از عشق و محبت خویش ترانہ کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف خلقت الخلق سزا پیدہ ذات جامع الحسنات مجمع البرکات ماحی الظلمات صاحب لولاک لما خلقت الافلاک و لما اظہر بوبیتہ را از پردۂ کتمان ببارگاہ اعلان جلوہ گر فرمودہ باعث رحمت عالم گردانید صلی اللہ علیہ و علی آلہ و اصحابہ وسلم اجمعین اما بعد فقیر حقیر پر تقصیر خاکپای صغیر و کبیر جان نثار و نذیر و بشیر عبد الحافظ محمد نذیر بن حافظ و حاجی حرمین مطہرین مکرمین شرفین زادہما اللہ شرفا و کرامۃ محمد صدیق بن حافظ محمد ہاشم بن محمد الغیر خان خلزی غفر اللہ لہم متوطن بلدۂ مبارکہ کہ مصطفی آباد مشہور برامپور پر نور حرسہا اللہ عن الافات و النشور و الی یوم البعث و النشور میخواست کہ شرح قصیدۂ جمیلۂ بانت سعاد بعبارت فارسی ترتیب دادہ نفعی بخواص و عام روزگار رساند آلان بتوفیق الٰہی و قدر دانی جناب مستطاب معلی القاب و الا مرتبت سامی منزلت کثیر الحشمت منیع الشوکت متکی ارائک فضل و کمال متمکن و سائد مجد و اجلال ناظم دیار فصاحت ناصر امصار براعت تاج مناہج شرع شریف عارج معارج دین حنیف محیی مراسم اسلام ماحی آثار کفر و ظلام متن ہمتخوان جلادت و بسالت ضرغام آجام تہور و شجاعت مہر سپہر ہیبت و نامداری سپہر مہر ثروت و کامگاری قلزم زخار جود و نوال سحاب مرفیض و افضال رافع اعلام انصاف و قامع بنیان اعتساف قسام مواعد انواع نعم فتاح قلاع غوامض حکم اسوۂ نحاریر اعصار زبدۂ لوذعیان ادوار بحر موج سخاوت و امتنان محیط ناپیدا کنار عطا و احسان فرزندۂ لوای دین و دول کشاف معاقد مالا ینحل واقف رموز خفی و جلی حضرت مولوی و سید فرزند علی صاحب کہ این مصرعہ

التقویم اما بعد فلما کانت قصیدۃ بانت السعاد فی غایۃ الدلوم وکان فی وجازۃ المفاہیم ودقۃ المضامین بحیث لا تصل
الی مطالبہ الفہوم فتوجہ عطہ الی علما معاشہ العلماء الکبار واکابر الفضلاء القری والامعار بانامل الانظار
ولکن بقی بعد خبایا فی زوایا الکلام کمثل الفرائد فی الاصداف تحت قعر انظلام فوصل الامر الی بدر السماء
التحقیق وشمس فلک التدقیق صاحب الفطرۃ الوقادۃ والطبیعۃ النقادۃ ذو ذہن سلیم وطبع مستقیم الحاوی
فی العلوم من لقیر وقطمیر والراغب عن کل شر ونکیر حاجی وحافظ ومولوی محمد نذیر اللہم اجعلہ فی کافۃ الخلق
کاسمہ بشیرا ونذیرا وشرح عطہ شرحا لما یکشف عن وجوہ خرائد مضامینہا الاستار ویتلقاہ بالقبول اکابر العلماء
الوالایدی والابصار وظہر بہ الغوامض والخفیات وتجلی بہ الدقائق والخبیات وسماہ سرور العباد فہما بحمد اللہ
سراج وہاج واستنارت بہ السبیل الفجاج وہو جدیر بان عطہ یکتب علی صفائح الیاقوت الاحمر وان عطہ یسطر
علی قطع الزمرد الاخضر انا العبد المذنب المعتصم بحبل اللہ المتین محمد سعد الدین یحفظہ اللہ عن شر مر المفسدین وا لحاسدین

معانی و معانیش از نہایت نزہت و نظارت شادابی بخش ریاض زندگانی بیان تراکیب نحوی و تحقیقات صنع چنان است کہ زیادت برآن نتوان نمود و توضیح استعارہ و تشبیہ و ذکر ابہام و ترشیح نہ بر وجہی ست کہ برآن چیزی تو انست افزود والحق این رسالہ ایست در عالم مثال بمثال تا بدین عالم چہ رسد و تمثالش در عرصہ قوۃ و امکان محالست بر منصہ فعل چگونہ نکشد

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ افضل العلما اکمل الفضلا ابو الخیر مولانا محمد معین سلمہ بہ الی یوم الدین

ثنای لاتعد و لاتحصی صانعی را سزد کہ از قدرت کاملہ خود جملہ کائنات را بالکلیہ کن از کتم عدم بعرصۂ ظہور آوردہ و صلوٰۃ و سلام متکاثرہ پیشوای رسل را کہ انس و جان را از ظلمات کفر و ضلال خارج کردہ بر طریق مستقیم دین اسلام ہدایت نمودہ و بر آل و اصحابش کہ اقتباس نور از سر در کائنات کردہ دین متین را تا قیام یوم الجزا جاری ساختند اما بعد بر ارباب بصیرت مخفی نماند کہ درین ایام خوش و زمانہ دلکش شاگرد رشید با توفیر این حقیر مولوی محمد نذیر سلمہ ربہ القدیر سرور العباد شرح قصیدہ بانت سعاد کہ در مدح مفخر موجودات و ہادی کائنات ست بکمال جہد بطرز احسن نوشتہ و داد بلاغت دادہ بر طالبان علوم خصوصاً و عموماً نہایت مفید فقط

بسم اللہ الرحمن الرحیم

تقریظ فاضل اجل عالم بی بدل سراسر کرم منان سنا یا لطف رحمن مولانا محمد لطف الرحمن صاحب فیضہ

سبحان اللہ و بحمدہ سرور العباد فی شرح علی القصیدۃ المقدسہ بانت سعاد فواللذی نفسی بیدہ ہذہ تقاریر مرضیۃ و درر بہیۃ کاشفۃ للمعضلات و دافعۃ للمغلقات کیف لا و ہی من نتائج افکار القریحۃ الحدسیۃ و الطبیعۃ الذکیۃ لیس لدیہا فی العلوم النقلیہ مثیل و لا بصاحبہا فی الفنون العقلیۃ عدیل الفاضل الکامل العدیم النظیر و ہو للمبتدین العاصمین لاوامر اللہ و رسولہ نذیر و بشیر المولوی محمد نذیر لازالت شموس فیوضہ لامعۃ ما برحت اقمار علومہ مضیئۃ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ہذہ تقریظ من عالم المعی و فاضل لوذعی ثانی تفتازانی مولوی محمد سعد الدین سلمہ ربہ الی یوم الدین

الحمد للہ الذی ہدانا الی صراط المستقیم و جعل شرح العباد للمومنین لیشری نعمۃ الجنۃ و النعیم و من کفر عنہ ابتلی فی عذاب السعیر و الجحیم و نصلی علی البشیر النذیر الذی بعث فی احسن تقویم و علی آلہ و اصحابہ الذین یلوا و نظموا

بسم الله الرحمن الرحیم

تقریظ عالم المعی فاضل لوذعی جامع معقول ومنقول حاوی فروع واصول مولانا محمد یعقوب محب اللهی الله آبادی

حمد بیکران وسپاس بیمایان مالک الملکی را سزاست که بقدرت کامله خویش نه کره افلاک را از نهانخانه عدم بپایه گاه ظهور آورده بگوناگون بیشمار وجنود ملائکه بیرون از احصار مزین فرموده وهفت طبقه ارض را بآب گسترانیده از گلهای رنگارنگ ومیوه های گوناگون وتخلیق آفتاب طلعتان هدایت کیش وزهره جبینان لیاقت اندیش کرامت وشرف عطا نموده وگلهای لغت قدسی سایر نثار شاهنشاهی را زیباست که وجودش مطلع دیوان ایجاد وظهور ذات موفور السرورش مقطع قصیده ارشاد وسرور العباد بیت محمد کازل تا ابد هر چه هست ✤ به آرایش نام او نقش بست ✤ صلی الله علیه وآله واصحابه اجمعین ما بعد بر فضیلت دستگاهان صفا کیش وسخن نباهان لیاقت اندیش مخفی ومحتجب مباد که درین زمان لطافت آگین نظارت قرین سرور العباد شرح قصیده مسمی بامنت سعاد که از بس عذوبت معانی ولطافت الفاظش مجال کجا که احدی لب بتوصیفش کشاید وتناسب مقتضای حال وحسن تراکیبش چندان نیست که سمند تیز رو قلم بمیدان بیانش در آید از نتایج طبع وقاد وذهن نقاد روح قالب نکته دانی نخلبند بساتین مضامین ومعانی سحر بیان فصیح لسان خوش بیانی که اگر کلام بلاغت نظامش را سحبان وائل هم شنیدی بجز لفظ سبحان حری نگفتی واگر در رزمانش امرء القیس موجود بودی قیس وار شیفته شدی وگوهر مدح بالماس فکر سفتی در برابر نثرش نثر پروین کساده بازار در پیش اشعار اعجاز شعارش شعر سری ونبات النعش افتاده از کار فرید عصر یکتای دهر سرچشمه جود واخلاق لبنجاوت وشجاعت شهره آفاق در علم وهنر بی نظیر حاجی حافظ مولوی محمد نذیر صاحب حسن تالیف یافته الحق شرحی ست که الفاظش از غایت صفا رونمای

به عون صناع مکین و مکافض فضل خلاق مین جل شانه

در بین زمان خجسته عنوان شرح قصیدهٔ مبین در مدح سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم المسمی به

سرور السعادة

شرح قصیدهٔ

بانت سعاد

مولفهٔ عالم تحریر عدیم النظیر مولوی حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب مصطفی آبادی

در مطبع نامی منشی نول کشور بمطبع مرتبین مقبول جہان گردید

Sunūr al-'ibād.
Commentary on
Bānat Su'ād.

49 D 218

Indian Institute, Oxford.
The Lucknow Sparks Library.
Presented
by
Munshi Newul Kishore.

